



تنگناهای توسعه

گفت و گو با احمد علوی

احمد علوی دانش‌آموخته دکتری اقتصاد با گرایش اقتصاد مالی و انرژی از دانشگاه استکهلم است. او پیش از ورود به دانشگاه، در ایران ادبیات عرب، منطق، کلام و حکمت متعالیه را آموخته و سپس از پژوهش در زمینه حکمت متعالیه در دوره آموزش عالی در ایران، در غرب نیز مطالعات مربوط به کلام و فلسفه را در دانشگاه استکهلم ادامه داد. دکتر علوی مدتی در وزارت صنایع و نفت به عنوان مدیر و کارشناس مشغول به کار بود و پس از مهاجرت به سوئد ابتدا به مشاغلانی چون کارشناس مدیریت ریسک، مدرس دانشگاه و سپس به عنوان پژوهشگر و استاد به کار در دانشگاه پرداخت. نوشته‌های وی به زبان‌های انگلیسی و سوئدی غالباً در مورد اقتصاد مالی است و برخی از آنها در کنفرانس‌های بین‌المللی معرفی و برخی دیگر به صورت کتاب یا مقاله منتشر شده است. آنچه او در مورد اقتصاد یا توسعه ایران نوشته عمدتاً در نشریه همون آفتاب و چشم‌انداز ایران منتشر شده است.

تعریف شما از توسعه چیست؟

گفت و گو پیرامون «توسعه اجتماعی» و یا «توسعه اقتصادی» چندان ساده نیست. غالباً این ریسک وجود دارد که گفت و گو به تکرار یک سلسله مفاهیم کلی بدل شود که ارتباط چندانی با زمینه یا محیط زندگی روزمره ندارد و بنابراین موضوعیت خود را از دست بدهد. از سوی دیگر این مفهوم با مفاهیمی همچون «مدرنیته»، «نوسازی»، «صنعتی شدن» و «پیشرفت» دارای همپوشی است. مفهوم توسعه همچنین برای گروهی با برخی مفاهیم ارزشی مانند خوب، مثبت، بهتر یا برای برخی با ارزش‌های عکس آن یعنی بد، منفی و بدتر آمیخته شده است. از این رو مفهوم توسعه با نوعی موضع‌گیری سیاسی و جبهه‌گیری هم‌گره خورده است. به همین دلیل هر گفت و گو پیرامون این مطلب به نوبه خود نوعی قضاوت و داوری و نشان دادن نگاه خود نسبت به جهان و آفرینش و انسان هم است. در ابتدای هر تحلیلی باید مفهوم توسعه را دقیق‌تر نموده و از مفاهیم دیگری که دارای همپوشی با آن هستند تفکیک کرد. اما این کافی نیست و باید محتوای توسعه را کاوید، چون ممکن است این تصور برای برخی پیش‌آید که توسعه را می‌توان با چند شاخص معرفی کرد و بدون توجه به محتوای آن

به مفهوم ظاهری بسنده کرد. برای خودداری از این امر است که من روی مسائل روش‌شناسی و معرفت‌شناسی توسعه تأکید زیادی دارم. تعریف ما از توسعه یک «مفهوم» بر ساخته ذهن جمعی انسان



یا مفهوم اعتباری و از معقولات ثانویه است، یعنی برون از ذهن ما اتفاقی افتاده و یک دگرگونی به وجود آمده و مانند یک فیلم ادامه دارد. ما به عنوان شناساگر، بخشی از مشخصات آن را به طور گزینشی جدا می‌کنیم و به شکل ثابت در قاب و قالب یک عنوان گذاشته و به آن نام «توسعه»

می‌دهیم. اما خود توسعه در خارج از ذهن یک فرایند مختلط و پیچیده است، یعنی خود فرایند پر پیچ و تاب توسعه اجتماعی با پیامدهای مطلوب و نامطلوب آن مستقل از ذهن و زبان ما چیزی است و در کم‌ماز آن هم چیز دیگری است. به همین دلیل است که در تعریف و شاخصه‌هایی که برای آن از سوی پژوهشگران عرضه می‌شود علیرغم هر شباهتی، تفاوت‌هایی نیز وجود دارد و هر یک از این پژوهشگران روی جنبه‌هایی از آن مکث می‌کند، چون خود فرایند توسعه در خارج از ذهن و زبان ما دارای ابعاد اقتصادی، جامعه‌شناسانه، سازمان‌شناسانه، معرفت‌شناسانه، سیاسی و... است. درست مانند خود جامعه انسانی که دارای ابعاد متنوع و لایه‌های پیچیده و درهم تنیده‌ای است، مانند یک شبکه درهم تنیده از روابط و رابطه‌ها؛ تقریباً مانند جهان مولکول‌ها و اتم‌ها ولی بسیار پویاتر و پیچیده‌تر از آن، برای نمونه می‌توان از رشد فرد نام برد که در عین یک روند روبه‌بالا یک فرایند شکست و بست و فراز و فرود هم دارد و چندگانگی هم در آن کم نیست؛ گاهی به این سو گاهی به آن سو. به همین دلیل است که ارزیابی از آن هم متفاوت است، چون ذهن انسان در شکار این پرنده سیال کاهل و سست عمل می‌کند، ثابت را به جای متغیر می‌گذارد و گاه برعکس. توضیح

آنکه جهان اجتماعی بدون واسطه قابل شناخت و فهم نیست. در یک پژوهش که موضوع آن به مثابه «امری» اجتماعی تعریف می‌شود، پژوهشگر به اجبار از استعاره (Metaphor) استفاده می‌کند. کلمه متافور یعنی انتقال و جابجایی. آنگاه که برای یک مفهوم، از یک ابزار تشبیهی و یک تصویر کمک می‌گیریم و آن را از محل «طبیعی» و معمولی آن خارج کرده و در جای دیگری استفاده می‌کنیم به یک درک متافوری متوسل شده‌ایم، مثلاً وقتی برای تشبیه و فهم اثرات تباہ کننده آن «بیکاری» رابه «مرداب» که امری فیزیکی است تشبیه می‌کنیم، از متافور استفاده کرده‌ایم. در اینجا ما یک معیار از جهان ملموس فیزیکی به امور اقتصادی و اجتماعی منتقل کرده‌ایم. استفاده از متافورها یعنی استفاده از استعاره و تشبیهاتی که از دیگر جنبه‌های زندگی به عاریه و امانت گرفته شده تا مفاهیم زندگی اجتماعی قابل فهم شود. مفاهیم اجتماعی انتزاعی بوده و به خودی خود قابل تعریف نیستند، بلکه با استفاده از مفاهیمی که مابۀ ازای ملموسی دارند قابل فهم می‌شوند. استفاده از مفاهیم ملموس ناگزیر به این می‌انجامد که پژوهشگران مفاهیمی را از جنبه‌های ملموس زندگی و یا سایر علوم اخذ کنند. متافورها همان تشبیهات و مجاز در ادبیات هستند. برای اینکه به درک مطلب نزدیک شویم ناچار به یادآوری چند مثال هستیم: «تورم از ارزش پول همچون خوره می‌کاهد»، «تورم افسار گسیخته»، «بیکاری پنهان» و «بیکاری آشکار» تمامی توصیفات که در مثال‌های فوق به آن اشاره شد، همه از تشبیهاتی است که از دنیای امور فیزیکی و ملموس پیرامون انسان برای توصیف پدیده‌ها، رخدادهای اجتماعی و اقتصادی به کار گرفته می‌شود.

با این مقدمه روش شناسانه به خود مفاهیم می‌پردازیم. البته می‌توان این بحث را به گونه دیگری ادامه داد و با رجوع به ادبیات معتبر و مقبول رشته اقتصاد توسعه پاسخ داد. اما این کافی نیست، بنابراین در اینجا بحث کاملاً کلاسیک را بگذاریم برای آکادمی، و بصیرتی که مبتنی بر داده‌های آکادمیک است رابه کار گیریم و خودمان را زیاد اسیر فرم‌های آکادمیک نکنیم و به قول ویتگنشتاین وقتی از نردبان دانش بالا رفتیم، دیگر نردبان را اول کنیم و از بالا به مسائل نگاه کنیم. نردبان فقط یک وسیله است، چون بعضی‌ها کارشان شده از نردبان بالا رفتن و پایین آمدن. نردبان وسیله بالا رفتن است و بالا و بالا رفتن. به گمان من مابۀ بصیرت نیاز داریم و نه یک مجموعه حرف‌های مطمئن. همان‌طور که

می‌دانید تعاریف پژوهشگران اقتصاد توسعه از مفهوم توسعه یکی نیست، برخی بر تأثیر جغرافیا بر فرایند توسعه تأکید دارند برخی دیگر روی نقش مؤسسات، دسته‌ای روی تأثیر نهادهای سیاسی و گروه دیگری روی بین‌المللی شدن. هر چند ممکن است شباهت‌هایی هم میان این تعاریف وجود داشته باشد، ولی منظر و بنیاد تئوریک آنها یکی نیست. افزون بر این پژوهشگران سایر رشته‌های علوم اجتماعی مانند جامعه‌شناسی نیز در مورد توسعه حرف دارند. مثلاً مایکل تودارو (Michael P. Todaro) یکی از اقتصاددان‌های برجسته توسعه معتقد است که توسعه فرایند چند بُعدی بلندمدت است که مستلزم تغییرات اساسی در ساخت اجتماعی، طرز تلقی عامه مردم و نهادهای ملی و نیز تسریع رشد اقتصادی، کاهش نابرابری و ریشه کن کردن فقر مطلق است. تودارو توسعه را با فرایند هم محصول آن یعنی برخی دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی تعریف می‌کند. همچنین تعریف این پژوهشگر بسیار وسیع هم است. اینکه گفته می‌شود توسعه یک فرایند بلندمدت است، یعنی اینکه نباید انتظار داشت که در یک صبح بهاری توسعه به یکباره به جامعه نازل شود. این فرایند پراز شکست و پست و گسست است. هر چند شاید بتوان بستر اساسی آن را به گونه‌ای تصویر کرد اما نمی‌توان دقت و صحت جزئیات آن را پیش‌بینی کرد. بنابراین باید برای دگرگونی‌های غیر قابل پیش‌بینی آمادگی داشت. دگرگونی غیر قابل پیش‌بینی با تلاش، رنج، مشقت و استرس همراه است که شاید چندان هم مطلوب طبع آدم‌های راحت طلب نباشد. ممکن است ضایعات انسانی و زیست محیطی هم داشته باشد که دارد.

هنری فیرچیلد (Henry Fairchild) پژوهشگر توسعه، که توسعه را فرایند دگرگونی می‌داند که در آن هر مرحله جدید، علاوه بر ویژگی‌های خاص خود، ویژگی‌های مرحله قبلی را نیز دربر دارد. و بر خلاف تعاریفی که آمد توسعه را به گونه دیگری می‌بیند چون او بر وجه سازمانی

اینکه گفته می‌شود توسعه یک فرایند بلندمدت است، یعنی اینکه نباید انتظار داشت که در یک صبح بهاری توسعه به یکباره به جامعه نازل شود. این فرایند پراز شکست و پست، پیوست و گسست است

و مدیریت توسعه تأکید دارد و مدعی است اصل توسعه همان الگوی تکاملی از ماهیت اقتدار در جوامع غربی است که عبارت است از انتقال اقتدار سنتی به اقتدار قانونی-عقلایی. او برای اصلاحات دینی نقشی در این روند قائل است، بنابراین تأکید و بر بخش فرهنگی و سیاسی توسعه است. او همین دگرگونی را زمینه ساز دگرگونی اقتصادی می‌داند. اصلاحات اندیشه دینی نیز در این میان مدخلیت دارد چون به باور او، ظهور پر و توانستیم، مقدمه اصلاحات سیاسی و اقتصادی در دنیای غرب بود. آگوست کنت (Auguste Comte) که نظرات از نظریه زیست‌شناسان متأثر است، با استفاده از یک استعاره، توسعه نظام‌های اجتماعی را همچون رشد بدن موجود زنده می‌پندارد. در این فرایند اندام‌ها از سلول‌های ساده تر به وجود آمده و به تدریج بر پیچیدگی اندام‌های بدن افزوده می‌شود. البته تعاریف دیگری هم در این زمینه وجود دارد که شرح آن در این گفت‌وگو نمی‌گنجد. توسعه و رشد غالباً با مفهوم اقتصادی آن فهمیده می‌شود. میان پیدایش این مفهوم و همچنین تکامل دانش اقتصاد هم نوعی همبستگی وجود دارد. مثلاً کتاب آدام اسمیت که پژوهش در خصوص رفاه ملل است اساساً در جست‌وجوی توضیح رفاه ملت‌ها و دارای هدفی هنجاری است یعنی می‌خواهد راه حل عملی را برای افزایش رفاه ملت‌ها بیابد. کلمه توسعه و رشد هر دو اصطلاحاتی هستند که از دنیای کشاورزی و از کشاورزان وام گرفته شده. نوعی استعاره است، چون ابتدا برای توصیف گیاه و کشت استفاده شده اما بعدها به دنیای گفت‌وگو و گفتار اقتصادی آمده. در آغاز تعریف جامع، مانع و مورد توافقی در مورد این دو کلمه وجود نداشته است. کلمه توسعه که معادل فارسی Development است، یعنی شکوفاشدن گیاه. کلمه رشد هم معادل کلمه Growth است که به معنی روپیدن و گسترده شدن شاخه و برگ است. اقتصاددان‌ها و پژوهشگران علوم اجتماعی تلاش کردند که این کلمات را باز معنا کرده و نه تنها آن را دقیق کنند، بلکه مصادیق آن را تعیین کرده و حتی با استفاده از مفاهیم استاندارد آن را اندازه گیری و قابل مقایسه کنند. هر چند این اقدامات لازم، مفید و دارای کارایی است اما بی‌کاستی و انتقاد هم نیست، مثلاً بر اساس استانداردهای بانک جهانی رشد اقتصادی را با افزایش تولید ناخالص داخلی، یا تولید ناخالص داخلی سرانه، یا تولید ناخالص ملی سرانه اندازه گیری می‌کنند. بر همین اساس رشد امارات بسیار بیشتر از رشد اقتصادی سه درصدی

سوند است، اما رشد اقتصادی امارات و سوئد از یک جنس است؟ یا مثلاً چین در سال‌های اخیر رشد اقتصادی دورقمی داشته است. این رشد به قیمت آلودگی محیط‌زیست، بهره‌کشی و سرکوب نیروی کار، چشمپوشی بر فساد مدیریت صورت گرفته، آیا می‌توان این رشد اقتصادی را با مثلاً رشد اقتصادی دانمارک که دارای رشد اقتصادی سبز است یکی دانست؟ به تازگی هم عده‌ای عنوان ژاپن اسلامی را مطرح کردند که گویا چنین امری امکان‌پذیر است. ژاپن اگر ژاپن است با آن فرهنگ و مذهب خاص خود که دیگر اسلامی نمی‌شود و البته بعداً تکذیب کردند. توسعه ژاپن، خاص این کشور است و قابل کپی کردن نیست. برخی هم به تازگی به دنبال الگوی مالزی هستند. حال آنکه اگر از اینها پرسید که این مدینه فاضله از دشواری‌هایی رنج می‌برد، پاسخی برای شما ندارند. درست مانند کسانی که به امارات می‌روند و ساختمان‌های آن‌را می‌بینند، اما پشت ساختمان رانده، نام آن‌را پیشرفت می‌گذارند. گویا سرنوشت این جماعت این است که دائماً فریب ظاهر و قشر را بخورند. داستان طرفداران شوروی سابق هم جالب است، چون آنها هم توسعه را البته با توسل به الگوی دیگری طلب می‌کردند. به یاد می‌آورم دوستی که طرفدار سوسیالیسم و اقامت وجود شوروی بود و حتی به آنجا رفته و مدتی هم در آنجا زندگی کرده بود، در پاسخ به پرسش من که چرا اقتصاد شوروی این قدر مشکل دارد گفت، اقتصاد شوروی دست کم این مزیت را دارد که برای همه کار ایجاد کرده‌ام می‌دانیم که از نظر اقتصادی هر اقدامی هزینه‌ای دارد. هزینه ایجاد کار برای همه، آن هم از بالا و به ضرب فرمایش و امر همان ناکارایی استفاده از منابع و کمبود کالا و فقر پنهان بود. اما باز گردیم به تعاریف توسعه؛ تعاریف توسعه خود به خود نه بد هستند و نه خوب، ارزش آنها به شیوه کاربرد آنها بستگی دارد یا به زبان فنی تر تعاریف‌های رایج هر چند یک مبنای مقایسه حداقلی (Benchmark) مناسب هستند ولی عمق و گستردگی پدیده را به نمایش نمی‌گذارند. هدف من از مطرح کردن این نگاه انتقادی این است که ما مسیر ظاهر و قشر ماجرانشویم. ما یک واقعیت پیچیده اجتماعی را نمی‌توانیم به چند عدد و رقم مثل درآمد سرانه تقلیل بدهیم. شاید بتوان گفت یکی از موانع توسعه همین درک ناقص و نارسا از این فرایند است که متأسفانه در موارد زیادی قابل مشاهده است. شما اگر به ادبیات دوره مشروطه مراجعه کنید این مطلب یعنی درک ناقص از پدیده‌هایی که به

توسعه و رشد غالباً با مفهوم اقتصادی آن فهمیده می‌شود. میان پیدایش این مفهوم و همچنین تکامل دانش اقتصاد هم نوعی همبستگی وجود دارد

نوعی از غرب و ام گرفته‌ایم را ملاحظه می‌کنید. یکی از دلایل این فهم نارسا این است که مترجمین و نویسندگان غالباً تجربه بی‌واسطه‌ای از فرایند توسعه اقتصادی نداشتند و به وسیله ادبیات اروپایی با این مفهوم آشنا شدند. به یک معنا ما یک مؤسسه غرب‌شناسی یا حتی یک غرب‌شناس قابل اعتماد نداریم، ولی هر روز از در و دیوار به غرب باسزا نتار می‌شود. اما همزمان دانش‌های غربی کپی می‌شود و بدون توجه به زمینه‌های اجتماعی در داخل خرج می‌شود و هیچ کوشش قابل قبولی برای فهم دستاوردهای غرب نمی‌شود. یکی از این کپی‌کاری‌های ناشیانه همین بنگاه‌های زودبازده بود؛ نامی بدون مسما که تکنیکش هم از اروپا بود. به دلایلی که گفتم اگر تأسیس بنگاه کوچک (Micro Enterprise) در اروپا دارای کارایی بود در ایران یک رانتی بود که به بدهی عده‌ای و افزایش نقدینگی ختم شد.

به طور خلاصه توسعه یک مفهوم پیچیده و یک‌بسته و مجموعه‌ای از ویژگی‌هایی می‌دانم که محصول و میوه یک فرایند بلند مدت و تاریخی است. این بسته متشکل از مؤلفه‌های معرفت‌شناسانه، فرهنگی، سیاسی، ارزشی، اقتصادی، سازمانی و اجتماعی است و خود را در سطح کلان و خرد و گروه‌بندی‌های اجتماعی و فردی نشان می‌دهد. این یک دگرگونی بی‌پایان است. هر چند بخش اقتصادی این بسته، ملموس‌ترین بخش آن است اما همه آن نیست و نمی‌تواند این کلیت را به اقتصاد تقلیل دهد. در رژیم گذشته آنچه دولت بر آن تأکید داشت همین وجه ظاهری و مادی توسعه بود که غالباً در سطح کلان و دولت قابل مشاهده بود. مفهومی هم ساخته بودند به نام تمدن بزرگ که گویا قرار بود در کنار دروازه‌های آن پرسه و در جاز زد. در نبود دستگاه مفهوم‌سازی و آکادمیک همین اصطلاح بعداً در دوران پسر از انقلاب به یکباره به «تمدن بزرگ اسلامی» تبدیل شد که داستان آن را هم می‌دانیم. اما در همان دوره پهلوی افرادی همچون مرحوم بازارگان بودند که بر

وجه سیاسی، فرهنگی، سازمانی و اخلاقی توسعه بخصوص در سطح فردی و زندگی روزمره تأکید می‌کردند. منظورم این نیست که درک بازارگان کاملاً درست و بی‌عیب بود. به گمان من این از زیرکی او بود که در زمانی که دستگاه شاه روی ظواهر توسعه اجتماعی تأکید می‌کرد، بازارگان ضمن تأیید و جوه ظاهر بر جنبه‌های انسان‌گرایانه و واقعی روزمره توسعه تأکید داشت، چون بازارگان هر چند مدت چندان زیادی در غرب نبوده، اما از آنجا که انسانی اخلاقی بود و اهل قدرت پرستی و سالوس نبود، ذهنش کمتر دستخوش تحریف قدرت‌گرایی می‌شد، به همین دلیل بخش بزرگی از واقعیت را شکار می‌کرد. همین ناسازگاری مفهومی و تحلیلی که گفتم را می‌توان حتی در تفسیری که مارکس و ماکس وبر از فرایند توسعه یا مدرن شدن ارائه می‌دهند دید. مارکس بنا به تفسیر رایج بر بخش مادی توسعه به عنوان مبنای تأکید می‌کرد، حال آنکه و بر بر جنبه‌های فرهنگی و ارزشی و به طور خاص دینی تأکید داشت. او بر این باور بود که آئین پرستان، سرچشمه فکری پیدایش روحیه سرمایه‌داری در غرب گردید و جایگزین ارزش‌های سنتی شد و بر همین اساس توسعه اقتصادی و اجتماعی شکل گرفت. دور کیم از زاویه دیگری به فرایند توسعه نگریسته و میان همبستگی‌های مکانیکی و ارگانیکی که به ترتیب ویژگی‌های جامعه توسعه نیافته و توسعه یافته است تفاوت قائل می‌شود. جامعه توسعه نیافته سنتی، جامعه یکپارچگی، شباهت‌ها و تکرار نقش‌هاست، حال آنکه جامعه توسعه یافته با تقسیم کار و همبستگی ارگانیک متمایز شده و جامعه تفاوت‌ها و تکثر نقش‌ها، باورها و گونه‌های زندگی است. همین نوع همبستگی مبنای دگرگونی اقتصادی و پیدایش شکل تازه‌ای از زندگی می‌باشد. بنابراین می‌بینیم که این تضاد تحلیلی حتی در سطح آکادمیک هم وجود دارد.

■ اشاره کردید که مفهوم توسعه دارای همپوشی با مفهوم مدرنیته است، معنای مدرنیته چیست و چه همپوشی با مفهوم توسعه دارد؟

□ مفهوم دیگری که با توسعه دارای همپوشی است، مدرنیته است. مدرنیته بنا به تعبیر من این جهانی شدن و این زمانی شدن است که شرط مهم توسعه می‌باشد، در حالی که مدرنیته را معمولاً عقل‌گرایی، انسان‌گرایی (اومانیزم)، آزاداندیشی (لیبرالیسم)، فردگرایی (اندیویدوالیسم)، برابری، تأکید بر علوم تجربی و صنعت و در نهایت گرایش به بهبود زندگی و پیشرفت توصیف می‌کنند. و بر در کنار

این ویژگی‌ها تأکید می‌کند که این دوره، زمانه رمززدایی دنیای کهن است. درک مدرن از جهان و انسان یعنی آنکه به جای پرداختن به دوران طلائی گذشته و شاهان و پیامبران کهن دغدغه ما باید مشکلات امروزمان باشد و به جای پرداختن به جهانی که در دوردست‌هاست، خواه لاهوت و خواه جهان آخرت، مشکلات اساسی امروز را باید در دستور کار گذاشت و به آنها فکر کرد، چون بشر دیگر نمی‌خواهد در دیروز زندگی کند. او دیگر نمی‌خواهد توجسه خود را به واقعیت‌های غیر ملموس جهان دوردست بدهد و فهمیده به جای جهان لاهوت باید دنیای واقعی خودش را کاوش و کنکاش کند، چرا که جهان دوردست لاهوت و آخرت موضوع علم تجربی و ملموس بشر نیست. میدان حقیقی و نخست دانش بشر حل مشکلات واقعی زندگی اوست. همین نگاه، بشر را گذشته به حال و از بالا به پایین می‌آورد. توسعه هم از همین دگرگونی نگاه و نگرش شروع می‌شود، زیرا پیامد این درک از توسعه یعنی بهتر کردن زندگی انسان، بهتر کردن امکان بقای او و شکوفا کردن توانایی‌های پنهان او برای از بین بردن مشکلات زندگی دنیوی‌اش. به همین دلیل است که دانش کلام و مناقشات لاینحل و بدون اثر مستقیم بر زندگی فراموش می‌شود، و علوم طبیعی و تجربی که بازنگی این جهانی و این زمانی انسان پیوند خورده شکوفا می‌شود. به دنبال همین امر است که جنبش نوسازی یا نوزایی در اروپا متولد شده و نوید زندگی دیگر و بهتری را در همین جا و همین امروز می‌دهد. از اجزای دیگر اندیشه توسعه - آن گونه که من می‌فهمم - عبارت است از انسان گرایی، فرد گرایی، واقع گرایی، عینی گرایی و همچنین قانونمندی که با تأمین حقوق شهروندی همراه است، چرا که توجه انسان از دیروز به امروز و از جهان لاهوت به خود انسان متمرکز می‌شود. چنین انسانی به قول فرانسویس بیکن می‌خواهد جهان را دگرگون کند و به عنوان جانشین خداوند در زمین، آن را بسازد. این جاست که ساختن جهان بر اساس نگرش مدرنیسم و پیشرفت در زندگی با مفهوم توسعه دارای همپوشی می‌شود. در اینجا این پرسش ضروری است که اگر قرار است با ظهور مدرنیته، انسان از گذشته به آینده سفر کند و گذشته و میراث گذشتگان - که سنت نام گرفته - را رها کند، این امر ممکن است چه نسبت‌هایی میان سنت و مدرنیته داشته باشد. همان گونه که آمد هیچ سنتی نه مطلقاً نامطلوب و نه مطلقاً مطلوب است. سنت‌های نیک، حتی می‌توانند با آسان‌سازی دگرگونی و بستر سازی، به بومی سازی مدرنیته

کمک کنند. مثلاً سنت دانش‌اندوزی در گذشته ما می‌تواند مشوق کنجکاو و پرسش‌شده و مدرنیته را کم‌هزینه‌تر کند. به طور کلی سه درک از رابطه و نسبت میان مدرنیته و سنت مورد گفت‌وگو قرار گرفته است: نخست رویکرد مکانیکی توسعه و مدرنیته را یک روند خطی دانسته و رابطه میان آنها را با تضاد و طرد توصیف می‌کند. بدین ترتیب پذیرش و آمدن یکی به معنی نفی دیگری است. در رویکرد دوم که تفریدی است، هر جامعه‌ای دارای شیوه معین و خاص توسعه است بنابراین می‌توان هم سنتی بود و هم مدرن. بر اساس رویکرد بالکنیکی، مدرنیته از دل سنت بیرون آمده و تفکیک آنها چندان ساده و مفید نیست. به گمان من این راهکار سوم با تجربیات ما سازگاری بیشتری دارد. هر چند ممکن است که در مواردی برای رویکرد اول و دوم هم دلایلی پیدا کرد. به باور برخی از جامعه‌شناسان مانند گیدنز، سنت‌ها در فرایند مدرنیته تجدید از بین نمی‌روند، بلکه نقش و جایگاه خود را تغییر می‌دهند و حتی ممکن است تأثیر خود برای تثبیت نظم اجتماعی از دست ندهند. یک نکته را نباید فراموش کرد - که پیش از این هم به آن اشاره کردم - که ورود به دنیای مدرن مانند یک جراحی بزرگ است و پیامدهای غیر مترقبه و گاه از نظر عده‌ای نامطلوب خاص خود را دارد. در این راستا یک تلاشی اجتماعی رخ می‌دهد و خانواده شکل دیگری پیدا می‌کند. دیگر فرزندان از والدین اطاعت نمی‌کنند، چون فرزندان دارای حقوق اجتماعی خاص خود هستند. توقع شهروندان بالامی‌رود و بر سر هر ریال و دولت کلنچار می‌روند، از این رو حکمرانی دشوار می‌شود. سازمان‌های گوناگون شهروندی مانند سازمان حمایت از مصرف‌کننده، سندیکاهای انجمن

**چین در سال‌های اخیر
رشد اقتصادی دورقمی
داشته است. این رشد به
قیمت آلودگی محیط زیست،
بهره‌کشی و سرکوب نیروی
کار، چشمپوشی بر فساد
مدیریت صورت گرفته، آیا
می‌توان این رشد اقتصادی را
با مثلاً رشد اقتصادی دانمارک
که دارای رشد اقتصادی سبز
است یکی دانست؟**

مهاجرین، انجمن مستأجرین، سازمان معلولین و... به طور روزمره در حال مذاکره با بدنه اجتماعی و طرف‌های ذی‌ربط هستند تا حقوق خود را بگیرند. رسانه‌ها مانند شیخ به دنبال سیاستمداران و پیدا کردن اشتباهات آنها هستند. رابطه معلم و شاگرد عوض می‌شود. شاگردان دیگر با نام کوچک استادان و معلم‌ها را صدا می‌زنند (حتی از مقامات رسمی هم آن گونه که مثلاً در سووند رسم است با نام کوچک در رسانه‌های گروهی نام می‌برند). اداره مالیات دیگر روحانی و غیر روحانی یا کشیش و غیر کشیش نمی‌شناسد چون در آمد و مالیات همه محاسبه و مطالبه می‌شود، چرا که همه در مقابل قانون برابر هستند. حقوق و در آمد همه افراد کشور برای بررسی در دسترس رسانه‌هاست. در نهایت یک و لوله و یک اصلاح و رفرم دائمی در جریان است. به قول یکی از اقتصاددان‌های معروف توسعه، شومیتز یک تخریب سازنده است. درست مثل بدن انسان که دائماً در حال مرگ و آفرینش است. این وضع به مذاق برخی از جمله اصحاب قدرت و کسانی که راحتی را در سکون می‌بینند خوش نمی‌آید. برخی عادت کرده‌اند که هیچ مسئولیتی نپذیرند و تنها مصرف‌کننده هستند. توسعه اقتصادی، اجتماعی و تولید، انسان مسئولی می‌خواهد که در امور اجتماعی مشارکت کند. در کشورهای توسعه یافته بیشتر مردم عضو چندین سازمان شهروندی غیر دولتی هستند و بدون این مشارکت چرخ توسعه از کار بازمی‌ایستد. یکی از شرایط مهم فرایند توسعه که فرآورده آن هم هست همین مشارکت عمومی است. مشارکت عمومی رابطه تنگاتنگی با کارایی جامعه و همچنین حکومت از سویی و مشروعیت نظام سیاسی دارد. این سه، یعنی مشارکت عمومی، کارایی سیاسی و مشروعیت، از چالش‌های حکومت جوامع توسعه یافته است. بنابراین توسعه و مدرن شدن مجموعه‌ای از امکانات و تهدیدها و بسته‌ای از ظرفیت‌ها و چالش‌هاست و نباید بر این دوگانگی آن چشم پوشید.

■ شما به نقش فرد در فرایند توسعه اشاره کردید، اگر ممکن است این نقش را بیشتر توضیح دهید.

□ یکی از اندیشمندان امروز ایران معتقد است که فقه و شریعت تکلیف‌مدار هستند و دنیای امروز یعنی دنیای مدرن، جهان مطالبه حقوق و حقوق محور است. من می‌خواهم این گزاره و حکم را تعمیم بدهم و بگویم که اساساً فرهنگ ما فرهنگ تکلیف است و فرهنگ سیاسی ما به طور

۳۸
دی و بهمن ۱۳۸۸
اندیشه‌های

اخص چنین است. نمی توان انکار کرد که جامعه ایران هنوز به طور کامل خود را از جهان کهن رها نکرده است. سلطه کلام کهن، ناکارایی و نارسایی علوم اجتماعی و علوم تجربی هنوز قابل مشاهده است. فقهی که از چارچوب فرهنگ تکلیف مدار سرد می آورد، چیزی بیش از آن نیست، چون فقه متأثر از زمینه ای که در آن رشد می کند و مخاطبین آن است. فقه مستقل از زمانه، زمینه و زمین یا جغرافیای سیاسی و اقلیمی نیست. حتی اگر حقوقی هم برای فرد در فقه در نظر گرفته شده باشد، باز بنا به اقتضای شرایط و فرهنگ فراموش می شود. در چارچوب همین سه مؤلفه زمینه فرهنگی و زمین جغرافیایی و اقلیمی است که از همان اوان کودکی، فرد یاد می گیرد به والدین تمکین کند، یعنی رابطه نابرابر به او تحمیل و آموخته می شود. در چارچوب سازمان هرمی خانواده کودک با دنیای طبقاتی انس می گیرد. دنیای رابطه نابرابر و هرمی طبقاتی برای او به شکل معمول در می آید، به گونه ای که دیگر نمی تواند چیزی فرای آن را تصور کند. شما به قانون مجازات اسلامی نگاه کنید، بنسب ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی: «پدر یا جد پدری که فرزند خود را بکشد فقط به پرداخت دیه قتل به ورثه، محکوم و تعزیر می شود.» این امتیاز مختص پدر و جد پدری است یعنی اگر مادری فرزندش را به قتل برساند، به تقاضای پدر می توان او را به قصاص فرزند کشت. این قانون بازگو کننده بسیاری از مسائلی است که مراکز تکرار آن بی نیاز می کند. سپس کودک به مدرسه می آید و در آنجا نیز دنیای نابرابر و تکلیف مدار تحمیل شده برای او تثبیت می شود. این مسیر نادنیای زندگی و شغلی و سیاسی و مذهبی او ادامه می یابد. ادب ما که بخش مهمی از آن آداب احترام به نابرابری است در زندگی روزمره قابل مشاهده است و همین موجب از بین رفتن فردیت است. به گونه ای که اگر افراد بخواهند خود را کاملاً تسلیم فشارهای بیرونی نکنند، باید زندگی دو گانه و دو چهره ای داشته باشند. این زندگی دو گانه و دو چهره بودن چیزی نیست که بتوان پنهان کرد. حتی توریست ها که سطحی ترین تصویر راز یک جامعه دارند در همان ابتدای سفر به ایران متوجه آن می شوند. البته علیرغم این ساختار فرسوده ما شاهد تلاش هایی برای دگرگونی و ورود به دنیای جدید و دنیای بدون ریاسته ایم، ولی مسئله به این سادگی نیست، چون هر بار که شکست خورده ایم مجدداً دنیای هرم طبقاتی را باز تولید کرده ایم. متأسفانه هنوز بخش قابل توجهی از شهروندان ایرانی مایل نیستند

تعاریف توسعه خود به خود نه بد هستند و نه خوب، ارزش آنها به شیوه کاربرد آنها بستگی دارد یا به زبان فنی تر تعریف های رایج هر چند یک مبنای مقایسه حداقلی مناسب هستند ولی عمق و گستردگی پدیده را به نمایش نمی گذارند

یا قادر نیستند. که در فضای عمومی مشارکت داشته باشند. دلیل این مطلب هم روشن است؛ هنوز بخشی از شهروندان جامعه، وابسته به فرهنگ سیاسی بسته و یا انفعالی هستند. توضیح آنکه در یک تقسیم بندی فرهنگ و فرهنگ سیاسی ربه سه دسته فرهنگ سیاسی بسته، فرهنگ سیاسی انفعالی و فرهنگ سیاسی مشارکتی تقسیم می کنند. فرهنگ بسته همان است که افراد خود را در فضای عمومی دارای تعلق نمی دانند. ضرب المثلی که می گوید به ما چه که در جامعه چه می گذرد، بیان خوبی برای این گونه درک و وضعیت است. در میان اقشار حاشیه نشین سیاسی و اجتماعی این وضع حاکم است. آنها نه خود را متعلق به جامعه و نه جامعه را از آن خود می دانند. آنها ظاهر آدر جهان بسته خود زندگی بی دردسری دارند. در فرهنگ سیاسی انفعالی، فرد خود را نوکر و طرفدار حکومت و ملزم به تبعیت از آن می داند. حکومت در چنین برداشتی مانند پدر یا قیم عمل می کند و فرد خود را صغیر و نیازمند ولی می داند. فرد بر اساس چنین درکی وظیفه دارد، اما حق ابراز مطالبه ندارد. وظیفه رعیت هم تمجید و تملق حکومت است. این رابطه نوعی رابطه یک طرفه است. در چارچوب اندیشه مدرن مشارکت و مطالبه حقوق است که وضعیت و رابطه فرد با جامعه و حکومت را تعریف می کند. البته این مبدأ و مقصد فرایند مدرنیته و توسعه است، بنابراین اگر قرار است یک توسعه پایدار، موزون و البته از پایین و مشارکتی داشته باشیم، به انسان جدیدی نیازمندیم که با کار و پیکار خودش و با طرح مطالبات و پیگیری آن در فرایند توسعه نقش فعالی بازی کند. در چنین جامعه ای خود شیفتگی و شیفتگی به مفاهیم ایدئولوژیک، مراسم و آدم ها از بین می رود، چون شیفتگی ویژگی انسان وامانده و وابسته است. کیش شخصیت که بیماری سیاسی مزمن و گسترده در میان فرقه های سیاسی ایران است، خصوصیت فردی بنا و گرفتار است که

توانی در خود برای دگرگونی فلاکتش نمی بیند. در مقابل چنین وضعی، بی اعتنایی به خود شیفتگی و کیش شخصیت را می توان به طور گسترده در میان اقشار گوناگون جوامع پیشرفته دید. دوستی تعریف می کرد که زمانی در کارخانه ای در سوئد مشغول به کار بوده، روزی از یکی از کارگران کارخانه می پرسد شما به افراد مهم جامعه خود چگونه نگاه می کنید؟ کارگر در جواب با اشاره دست به او می گوید ما به افرادی که شما آنها را مهم می خوانید از پایین به بالا نگاه نمی کنیم، بلکه نگاه افقی و چهره به چهره داریم. باز به یاد می آورم که چند سال پیش نخست وزیر چین به سوئد دعوت شده و قرار بود برای بازدید یکی از شهرهای شمالی سوئد به آن شهر برود، اما شورای شهر اجازه ورود و بدنه نخست وزیر چین را نداد. رئیس شورای شهر خیلی صریح در تلویزیون گفت که به دیکتاتورها اجازه نمی دهیم به شهرمان بیایند، حتی اگر به زبان تجارت خارجی ما هم باشد. آنانی که در سوئد هستند می دانند که حتی ممکن است ماه به ماه اگر موقعیت خاصی پیش نیاید تصویری از شاه یا نخست وزیر این کشور را نتوان در صفحه تلویزیون های این کشور دید، چون انسان جامعه توسعه یافته، منتظر کسی نیست تا نقش منجی را برای او بازی کند. سوئد طبق قانون یک درصد تولید ناخالص داخلی خود را خرج کشورهای فقیری می کند که منافع سیاسی و اقتصادی برایش ندارند، چون این کشورها، کشورهای تأثیر گذاری در عرصه اقتصادی و سیاسی نیستند، اما آنها هیچ گاه گدا پروری یا مجیز گو پروری نکرده اند، زیرا بر این باورند که هستی انسان ها واقعیتی یگانه است. اگر کره زمین برای افریقای نباشد، برای سوئد هم جای مناسبی نخواهد بود. دنیای توسعه یافته از یک منظر دنیای افرادی است که برای خود حیثیت قائلند و خود را به سادگی به قدرت و نهادهای مسلط نمی فروشدند و برای فردیت و شخصیت خود ارزش قائلند.

■ حال که به موارد مشخصی اشاره کردید بد نیست مختصری از تجربه شخصی خود از این واقعیت تجربه شده را نیز بازگو کنید.

□ خود من تا پیش از زندگی در غرب با این مفاهیم از طریق ادبیات داخل ایران در دهه ۵۰ خورشیدی و هنگامی که دانشجوی بودم آشنا شدم. ادبیات رسمی آکادمیک که غالباً نگاه رسمی را به این مقوله نمایندگی می کرد دارای هدف کاربردی بود و به طور کلی ترجمه همان کتب درسی (Textbook) بود که از امریکا آمده و تصویری ساده لوحانه از توسعه را عرضه می کرد.

در این ادبیات تعریف توسعه اقتصادی، پیشرفت اقتصادی در زمینه زیرساخت اقتصادی و افزایش درآمد سرانه و افزایش مصرف و... بود، اما در غرب مسئله به گونه‌ای دیگر مطرح است. نخستین چیزی که مادر ابتداء توسعه مشاهده می‌کنیم همان روابط خاصی است که میان مردم در جریان است و آن بخش نرم، اخلاقی و اجتماعی توسعه است، یعنی پیدایش فضای عمومی در جامعه و خروج از فردیت و خانواده گرایی، احترام به حقوق یکدیگر، رعایت حقوق شهروندی، وجود اعتماد به جامعه و نهادهای رسمی و... به تدریج وقتی فردی چون من به عنوان شهروند شرقی با غرب آشنا می‌شود، نه بر اساس مطالعه کتاب و نوشته بلکه حضور مستقیم مفاهیم دیگری همچون شکوفایی فردیت، سازمان یافتگی زندگی را هم تجربه می‌کند. در همین چارچوب است که فرد، لایه‌های عمیق تری از توسعه یافتگی را تجربه می‌کند و مفاهیمی مانند تبعیض و نابرابری، رابطه میان والدین و فرزندان، امور تربیتی و... را هم با همین مفاهیم در کشور خود مقایسه می‌کند. منظورم از این مقدمه این است که با هر مفهومی که از دیگران گرفته‌ایم و خود تجربه مستقیم از آن نداریم، باید با نگاه انتقادی برخورد کنیم و سطح مفهومی، سطح تحلیلی و سطح توضیحی را درست نپذیریم. متأسفانه از زمانی که کلام و الهیات نوافلاطونی را از حکیمان نواسکندرانی گرفتیم و از قرآن و سنت را با آن تفسیر و اصول فقه را تدوین کردیم تا کنون دچار این مشکل بوده‌ایم. دستاوردهای دیگران هر چند مثبت، اما باید منتقدانه و عمیق به بررسی گذاشته شود. کما اینکه خود غربی‌ها نیز با دستاوردهای گذشته خود در یونان باستان و دستاوردهای دیگران چنین می‌کنند. اساساً یکی از ویژگی‌های فرهنگ توسعه یافته غرب همین نگاه انتقادی به مسائل است. البته من منکر آموختن از دیگران نیستم، اما کپی کاری تأثیر معکوس دارد. به همین دلیل است که علیرغم کپی کاری از نظریه‌های توسعه و یا تقلید از کارهایی که در جوامع توسعه یافته انجام می‌شود، هنوز به یک تئوری بومی نرسیده‌ایم. منظورم از تئوری بومی توسعه این نیست که مثلاً یک نظریه کاملاً استثنایی از آسمان به زمین بیاید، بلکه باید بر اساس کار کارشناسی یک مؤسسه کارشناسی و بر اساس داده‌های تجربی بتوانیم جایگاه توسعه اجتماعی و اقتصادی ایران را در اقتصاد جهان تعریف کنیم و یک مدل توسعه ممکن که بالاترین مطلوبیت و کمترین ریسک را دارد آگاهانه انتخاب کنیم. به یاد دارم، چندین

سال پیش در حضور گروهی از دوستان، فردی از من پرسید حالا که شما مشکل بلندمدت و کوتاه مدت اقتصاد ایران را طرح کردید، راه حل چیست؟ گفتم که من راه حلی مشخص و عملیاتی ندارم. راه حل باید در خود ایران و با کمک ده‌ها اقتصاددان و در یک مؤسسه تدوین شود. مسائل اقتصادی ساده نیست و بسیار پیچیده بوده و افزون بر این باید قابل توافق باشد و به شکل دموکراتیک اقبال عمومی را کسب کند، در غیر این صورت بختی برای اجرایی شدن و موفقیت ندارد، چون یک شرط موفقیت هر مدل توسعه، قانع‌کنندگی آن و پذیرش عمومی است. آن شخص با نگاهی یأس‌آلود به من گفت پس این بحث‌ها چه فایده‌ای دارد؟ دانش توسعه هر جامعه باید محصول تلاش و کوشش مؤسسات آموزشی و پژوهشی آن جامعه باشد، چون در چارچوب همین فعالیت‌هاست که بررسی و همزمان نقد صورت گرفته و جامعه از اسطوره‌سازی و اسطوره پرستی رهایی شود.

■ اگر بخواهیم کمی دقیق‌تر مفهوم توسعه را به کنکاش بگذاریم اساساً چه نوع طبقه‌بندی‌ای از گونه‌های توسعه می‌شود و توسعه در ایران غالباً از کدام شکل متأثر است؟

□ از توسعه، تقسیمات و طبقه‌بندی‌های گوناگونی شده که مهمترین آنها عبارتند از «توسعه درون‌زا»، «توسعه برون‌زا»، «توسعه ناموزون»، «توسعه موزون»، «توسعه از بالا»، «توسعه از پایین». توسعه درون‌زا، توسعه‌ای است که با به کارگیری منابع داخلی و تکیه بر الگوهای مناسب و کارایی منابع حاصل می‌شود، اما توسعه برون‌زا دارای منشأ بیرونی بوده و با استفاده از الگوهای خارجی و با تکیه بر کشورهای دیگر انجام می‌گیرد. می‌دانیم که توسعه در سه سطح خرد، میانه و کلان و در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی امکان‌پذیر است. در توسعه موزون همه این سطوح و عرصه‌ها رشد متوازی را نشان می‌دهند، حال آنکه در توسعه نامتوازن یکی از سطوح و یا یکی از بخش‌های بیشتر مورد توجه

جامعه توسعه نیافته سنتی، جامعه یکپارچه چگلی، شباهت‌ها و تکرار نقش‌هاست، حال آنکه جامعه توسعه یافته با تقسیم کار و همبستگی ارگانیک متمایز شده و جامعه تفاوت‌ها و تکثر نقش‌ها، باورها و گونه‌های زندگی است

قرار می‌گیرد. توسعه زمانی پایدار است که نهادار سطح کلان باقی نماند و در سطح گروه‌های خرد اجتماعی مانند خانواده، سازمان‌های غیردولتی، گروه‌بندی‌های سیاسی و همچنین سطح فردی مؤثر واقع شود. برای نمونه ساخت هرمی دولت و نظام سیاسی زمانی واقعا دگرگون خواهد شد که سازمان خانواده و گروه‌بندی‌های سیاسی خرد که هرمی و متمرکز است، دموکراتیک و افقی شود. اما این کافی نیست، چون اخلاقیات و باورهای فردی نیز باید دگرگون شود. بدین ترتیب نوعی سازگاری درونی میان مؤلفه‌های گوناگون جامعه پدید می‌آید. چنین سازگاری را در کشورهای بی‌توسعه موزون و پایدار ندارند، نمی‌بینیم، مثلاً در آمد سرانه و تولید ناخالص ملی سرانه کشورهای حاشیه خلیج فارس ممکن است بابرخی از کشورهای اروپایی برابری کند. این یک شاخص کلان است و بیان توسعه یافتگی این امیرنشین‌ها در سطوح گروه‌های خرد یا در سطح فردی نیست. شما اگر میزان مطالعه سرانه ساکنان کشورهای حاشیه خلیج فارس و سرانه مطالعه در کشورهای اروپایی را مقایسه کنید، می‌بینید که قابل مقایسه نیست. مثال دیگر مسئله حقوق زنان، حقوق کودکان، حقوق کارگران و حقوق خارجیان است. حقوق اجتماعی یک خارجی در اروپا تفاوتی با یک شهروند اروپایی ندارد. بهره‌کشی شدیدی که از کارگران پاکستانی و بنگلادشی در کشورهای حاشیه خلیج فارس می‌شود، یک بیسان عقب‌ماندگی است. ناسازگاری شگفت‌آور میان درآمد سرانه بالای این امیرنشین‌ها و همزمان تجاویزی که به حقوق زنان و کودکان می‌شود، نشانه دیگری بر توسعه نیافتگی این امیرنشین است. یکی از مهمترین کمبودهای این امیرنشین‌ها در پیوستن به کشورهای در حال توسعه همانا نظام سیاسی آنهاست که به معنی سلب مشارکت سیاسی اکثریت این جوامع است. توسعه از بالا و پایین هم نوع دیگری از تقسیم‌بندی توسعه است. در توسعه از بالا معمولاً دولت و نخبگان به عنوان عامل تغییر در جامعه عمل می‌کنند و معمولاً تأکید زیادی بر تمرکز قدرت و نوسازی ابزار و نهادهای اعمال قدرت می‌شود. در توسعه از پایین مشارکت همگانی، تغییر فرهنگ عمومی و بنیادی مد نظر قرار می‌گیرد. آنچه در دوره پهلوی و حتی پس از آن شاهدش بودیم توسعه‌ای برون‌زا و ناموزون بود که از بالا و به شکل آمرانه به مردم تحمیل می‌شد و شامل بخش‌های خاصی از جامعه بود که نیاز حاکمیت بود تا مردم به همین دلیل هم

تداوم نداشت و به مشکل بزرگی تبدیل شد، زیرا با گسیختگی ساختار سیاسی آن توسعه به بن بست رسید. آن توسعه یک بعدی بر ابعاد ظاهری توسعه تأکید می کرد و اشکال فرهنگی و سیاسی آن را نمی پذیرفت، مثلاً هر چند تأکید زیادی روی خصوصی سازی و لیبرالیسم اقتصادی داشت، ولی در سیاست به هیچ وجه لازم نمی دید اقتدارگرایی را کم کند. همین ناسازگاری های درونی بود که آن نظام را به بن بست رساند. اکنون هم شاهد ناسازگاری های درونی اجتماعی هستیم. در دوره جهانی شدن و تمایل به فعالیت های اقتصادی در سطح جهان، از نظر سیاسی تمایل به گشایش در عرصه جهانی زیاد نیست. گشایش سیاسی در درون، مقدمه گشایش سیاسی در عرصه بین المللی است، اما ناسازگاری در اینجا هم وجود دارد. توسعه در ایران معمولاً توسعه ای ناموزون و ناپیگیر و همزمان آمرانه و از بالا بوده و هست. به گمان من در صورتی که مشارکت سیاسی مردم افزایش یابد و خود مردم در عرصه اقتصادی، اجتماعی مدیریت توسعه را به عهده بگیرند، مسیر توسعه بهتر طی خواهد شد و آفت فساد تمرکز اقتدار که یکی از آفت های توسعه است کمتر خواهد بود. در حال حاضر تمرکز اقتصادی و سیاسی موجب شده تا مردم مجال چندانی برای مشارکت نداشته باشند. همین امر، رانت خواری را دامن زده و ناکارایی استفاده از منابع را موجب شده است. در همین فرایند مشروعیت سیاسی هم زایل می شود.

■ به طور مشخص چه شاخص هایی معمولاً برای تعیین توسعه یافتگی، آن هم توسعه یافتگی اقتصادی استفاده می شود؟

□ اقتصاددانان هر برای اینکه مفاهیم عمومی و انتزاعی را کاربردی کنند، معمولاً از شاخص های خاصی استفاده می کنند. آنها معمولاً با روش های کمی کار می کنند، بنابراین علاقه دارند مفاهیم را ساده و مشخص کنند. این روش به آنها امکان می دهد تا بتوانند نخست، به مقایسه عملکرد یک جامعه معین در طول دوره خاص بپردازند و دوم، مقایسه میان اقتصادها و جوامع امکان پذیر شود، اما این بدون مشکل هم نیست چون همه واقعیت روزمره اقتصادی قابل بیان به زبان کمی یا قالب مدل های ساده نیست. این شاخص های توسعه البته ثابت و یکتواخت نیستند، اما می توانند به عنوان یک تصویر و خط کش ساده برای ارزیابی میزان توسعه کشورها مورد استفاده قرار گیرند. یک جامعه توسعه یافته پناه ادبیات اقتصادی پذیرفته شده امروز که معمولاً در میان مؤسسات بین المللی

مدرنیته را معمولاً عقل گرایی، انسان گرایی (اومانیزم)، آزاداندیشی (لیبرالیسم)، فردگرایی (اندیویدوالیسم)، برابری، تأکید بر علوم تجربی و صنعت و در نهایت گرایش به بهبود زندگی و پیشرفت توصیف می کنند

مانند بانک جهانی هم به کار گرفته می شود با ویژگی های زیر تعریف می شود:

سطح مرگ و میر محدود و نوزادان و کودکان، نرخ افزایش جمعیت پایین، افزایش میانگین طول عمر، نرخ باسوادی بالا و دسترسی به آموزش، افزایش سطح زندگی و مصرف و همچنین دسترسی عموم به حداقل های زندگی مانند خوراک، مسکن و بهداشت، میانگین درآمد سرانه بالا، سهم بالای زنان در بازار کار، نرخ بیکاری پایین، نرخ بالای بهره وری سرمایه، صنایع و نیروی کار، رشد اقتصادی مناسب، سهم بالای صنعت در تولید ناخالص داخلی و حضور در بازارهای بین المللی. البته بیشتر این شاخص ها کامل نیستند و قابل انتقادند. بنابراین باید به شاخص ها موارد دیگری را افزود، مانند جلوگیری از کار کودکان، بیمه و تأمین اجتماعی فراگیر، شکاف طبقاتی محدود، فساد مدیریت محدود، سهم بودجه خدمات عمومی مانند آموزش و پرورش و بهداشت در بودجه دولت، بالا بودن سهم تولید دانش و پژوهش در تولید ناخالص داخلی، دسترسی عموم به رسانه های مستقل و غیر دولتی همچون اینترنت، احترام به حقوق بشر و حقوق شهروندی. من همیشه به دانشجویان توصیه می کنم که از یک یا چند شاخص استفاده نکنند، بلکه مجموعه ای از شاخص ها را به همراه یکدیگر به کار بگیرند، زیرا در این صورت امکان فریب آماری کاهش یافته و احیاناً تحولاتی که در پس آمار است گویاتر یا خواناتر می شود. متأسفانه آمار مربوط به شاخص های یاد شده بسیاری از کشورهای در حال توسعه اعتبار زیادی ندارد چون دستکاری می شوند، یا اساساً آمار مربوطه تهیه نمی شود. نبود آمار معتبر و به روز و دقیق از پیامدهای توسعه نیافتگی است. در اینجا باید به یک نکته اشاره کنم که معمولاً از دید اقتصاددان های کلاسیک و پوزیتیویست و یا ساختارگرا دور می ماند، و آن تأکید بر سرمایه غیر پولی و غیر مالی است. پژوهش های

تجربی انجام شده نشان می دهد که همواره میان توسعه اجتماعی و اقتصادی و افزایش سرمایه اجتماعی یعنی سرمایه اعتماد و همچنین سرمایه انسانی، سرمایه نهادی و سرمایه ساختاری یک همبستگی مثبت وجود دارد. به عبارت دیگر شرط یک توسعه همه جانبه و حقیقی افزایش سرمایه اجتماعی، انسانی، نهادی و ساختاری است. اگر بخواهیم بر اساس این شاخص ها به درجه توسعه در ایران بپردازیم، متأسفانه ایران در رده بندی توسعه، جایگاه مناسبی ندارد؛ نه از نظر شاخص های کمی اخص و اقتصادی وضعیت ایران مطلوب است و نه از نظر شاخص های دیگر. اگر شاخص های دیگری همچون دموکراسی یا رعایت حقوق بشر و حقوق شهروندی را مدنظر قرار دهیم، اوضاع نامناسب تر جلوه می کند. البته همان طور که گفتیم توسعه، امری نسبی و بلندمدت است، بنابراین با افزایش توسعه در میان کشورهای پیشرفته تر باید انتظار داشت که معیارهای دیگری بر مواردی که نام بردم افزوده شود، مثلاً دسترسی به رسانه های مستقل، تکثر سیاسی و مذهبی، ثبات سیاسی و اقتصادی و یا میزان جهانی شدن هر چند در حال حاضر از معیارهای توسعه نیست، ولی از نشانه های توسعه یافتگی است. بنابراین عجیب نخواهد بود اگر تا چند سال دیگر آنگاه که مسائلی مانند گرسنگی یا نابرابری میان زن و مرد و یابگیری از کودکان حل شد، معیارهای دیگری هم مدنظر قرار گیرد. جهان اجتماعی مادات و ساختار متصلب و جامدی ندارد، به همین دلیل بهبود آن را احد و مرزی نیست. با بهتر شدن اوضاع بشر در جوامع پیشرفته تر حتماً معیارهای حداقل کنونی دگرگون خواهد شد چون امکانات و سطح توقع بشر نیز افزایش خواهد یافت. تا ۳۰ سال پیش شفافیت و نبود فساد مدیریت جزء شاخص های توسعه یافتگی به شمار نمی آمد. امروز هر چند بانک جهانی آن را مستقیماً و رسماً به عنوان یک شاخص توسعه به شمار نیاورده، اما بیشتر مؤسسات بین المللی مهم برای ارزیابی شاخص ریسک کشورها و رتبه بندی بیمه کردن سرمایه گذاری و یا تجارت کشورها از آن استفاده می کنند، چون بر این باور هستند که میان توسعه یافتگی و شفافیت و نبود فساد مدیریت یک رابطه مستقیم وجود دارد.

■ موانع توسعه در ایران را چه می دانید؟ لطفاً پیرامون موانع تاریخی و موانع کنونی توسعه در ایران توضیح دهید.

□ در ابتدا چند نکته را باید توضیح بدهم و سپس به پرسش خواهم پرداخت. اگر منتم نشوم

که به اصطلاح مته به خشخاش می گذارم، و از پرسش فرار می کنم باید بگویم که ابتدا باید به پرسش از منظر معرفت شناسی اقتصادی پرداخته شود و سپس از منظر اخص اقتصاد توسعه. وقتی می گوئیم که موانع تاریخی توسعه یعنی چه، از یک استعاره مانند استعاره یک ارا به در حال حرکت و موانع حرکت آن استفاده می کنیم تا موانع توسعه نیافتگی را به نمایش و گفت و گو بگذاریم، اما این تصویری است که ما به وسیله زبان استعاره ایجاد می کنیم. واقعیت اقتصادی، خود توسعه نیافتگی مستقل از ذهن و زبان ما چیز دیگری به جز این استعاره زبانی است. از نظر تنوریک بنا به تعریفی که ما از توسعه می دهیم به شکل پیشینی (Apriori) مفهوم موانع هم در خود آن دستگاه مفهومی وجود دارد. این ما را به یک دور و تسلسل منطقی می برد، به عبارت دیگر ما اسیر فریب زبانی می شویم و ممکن است خوشحال شویم که پاسخی هم به پرسش مخاطب خود داده ایم، اما در حقیقت ما به اصطلاح منطقی دچار شرح اسم شده ایم و لفظی را با لفظ دیگر معنا کرده ایم بدون این که مدلول و مفهوم را روشن کرده باشیم. برای نمونه وقتی می پرسیم موانع رسیده شدن یک سیب چیست، منظور ما چیست؟ یک سیب برای اینکه از نارس بیرون بیاید و یک سیب سرخ بشود باید طی یک فرایند، خصوصیات آن را کسب کند. ما نبود شرایط مساعد مانند گرما، آب و هوا را موانع این بلوغ و رسیدن می دانیم، اما می دانیم رابطه موانع رشد سیب مانند رابطه حرکت ارا به و موانع جلوی آن نیست. وقتی سیب نمی رسد یعنی نمی تواند یک سلسله ویژگی ها را کسب کند. یا به زبان دیگر امکانات و امدادهای لازم را در خود ندارد. در مورد توسعه اجتماعی هم تقریباً همین است. نبود امکانات و ملزومات را ما به استعاره، موانع می نامیم. امکانات و ملزومات را باید آفرید. توسعه یافتگی یعنی امکان به فعل آوردن توانایی بالقوه و افزایش تأثیر گذاری. ایجاد ظرفیت هم یعنی همین افزایش ظرفیت تولید و به فعل در آوردن نیروهای نهانی که کیفیت و استاندارد زندگی اجتماعی را افزایش می دهد. پرسشی که مطرح می شود این است که آنچه موانع توسعه خوانده می شود با تصویری که من ارائه می دهم چیست؟ مفهوم موانع توسعه همان خود توسعه نیافتگی است و این مستلزم دور منطقی است. بنابراین مشکل را باید جای دیگری جست. هر چند منکر این نیستیم که بحث روی مفهوم توسعه و توسعه نیافتگی و عوامل بنیادی و کوتاه مدت لازم و ضروری است،

اما بحث مفهومی تنها ما را ارضی می کند و مشکل را برای ما روشن نمی کند، چون ما به قول کانت به جای استفاده از روش تجربی و از روش عقلی و کلامی استفاده می کنیم، بنابراین نهاد و گزاره را در ذهن طراحی می کنیم و به پاسخی می رسیم که می دانیم یا می خواهیم. منطق تجربی، اما از جنس دیگری است. ما باید فرض را بر این بگیریم که پاسخ را نمی دانیم، زیرا اگر پاسخ را بدانییم اساساً پرسش نامعقول است. نکته مهمی که لازم است اینجا مطرح کنیم این است که برخلاف روش کلامی که برای پاسخ به پرسش ها به ذهن مراجعه می کند، علوم تجربی پاسخ را در بیرون ذهن و در میان خود پدیده ها می دانند. روش توسعه گرا هم همین روش را دنبال می کند، چون یک گزاره عقلی و بیان زبانی آن ممکن است از نظر تحلیل عقلی صادق باشد و دچار ناسازگاری درونی هم نباشد. اما منطق پژوهش تجربی با تحلیل زبانی و عقلی یکی نیست و ممکن است از نظر تجربی درست نباشد. مصداق چنین ادعایی همان چشم انداز ۲۰ ساله توسعه است که گمان کردند با طراحی چند ماتریس و جدول، مشکل اقتصاد ایران حل می شود و با این کار تنها خود را ارضی کردند، اما مشکل حل شد؟ می دانیم که نه. من همان زمان در نوشته ای که در نشریه آفتاب چاپ شد، نوشتم که آرزو را واقعیت نیندازید، چون معتقد بودم بدون اصلاحات سیاسی، هیچ توسعه اقتصادی در ایران ممکن نیست. بگذارید برای روشن تر شدن مسئله یک مثال دیگر را مطرح کنم؛ علت بی سوادی جماعتی در یک شهر چیست؟ حتماً خواهید گفت مجموعه عواملی چون نبود امکان آموزش، نبود بودجه و... آیا «نبودها» همان موانع باسواد شدن است؟ علت این مجموعه عوامل چیست؟ نبود پول یا همان فقر. علت فقر چیست؟ ناتوانی و بی اطلاعی و بی سواد

از اجزای دیگر اندیشه توسعه
- آن گونه که من می فهمم -
عبارت است از انسان گرایی،
فرد گرایی، واقع گرایی،
عینی گرایی و همچنین
قانونمندی که با تأمین حقوق
شهروندی همراه است، چرا که
توجه انسان از دیروز به امروز و
از جهان لاهوت به خود انسان
متمرکز می شود

عمومی در میان آن جماعت. خود این علل، معلول علل دیگری هستند که خود صفات ثبوتی یا ویژگی های مثبتی هستند که باید خلق شوند. موانع پیدایش این صفات مفاهیم علمی هستند، یعنی خود بخود چیزی نیستند، مثل فقر یا همان نداشتن نقدینگی برای پرداخت هزینه ها است. یا نا آگاهی، نبود دانش است، بنابراین مفهوم توسعه، مفهومی مبتنی بر نداشتن نوعی سرمایه است. برای خلق سرمایه هم باید سرمایه یا داشته هایی را که می تواند برای آفریدن سرمایه دیگر به کار گرفته شود، به کار گرفت. حال این سرمایه می خواهد مالی باشد یا نهادهای، ساختاری، سازمانی، انسانی، معرفتی و یا... بنابراین بهتر است از تنگنا یا نبود گفت و گو کرد، یعنی از عدم دسترسی و نداشتن منابع توسعه. منظورم این است که ذهن ما واقعیت در هم تنیده و پویا را ساده و ثابت تصور می کند، اما رابطه علت و معلول در امور اجتماعی و اقتصادی مثل رابطه معلول در موارد عینی و فیزیکی نیست که علت مستقل از معلول باشد. علت و معلول غالباً دارای همبستگی هستند و تفکیک آنها چندان ساده نیست.

نکته دوم آنکه ساختار و سرشت این پرسش شما تجربی (Empirical) است. بنابراین من پاسخی که مبتنی بر داده های پژوهشی تجربی ایران که دارای اعتبار آکادمیک باشد برای شما ندارم، چون هیچ تحقیق گسترده تجربی معتبری در این مورد نداریم. متأسفانه بیشتر کسانی که در این مورد سخن گفته یا نوشته اند مباحث کشفی مطرح کرده و به گمان خود هم به این پرسش، پاسخ داده اند، اما اگر کمی با خود صریح باشیم و اگر کمی اخلاق علمی و آکادمیک را رعایت کنیم، باید بپذیریم چیز زیادی که از نظر تجربی و علمی اعتبار داشته باشد در دست نداریم. ما در این مورد دارای گمانه هایی هستیم که باید به آزمون تجربی سپرده شود تا اعتبار آن روشن شود. ما حتی یک مؤسسه مطالعات مقایسه ای معتبر که در سطح بین المللی حرفی داشته باشد، نداریم، یعنی اگر همان مقایسه های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و سازمان ملل از اقتصاد ایران با دیگر کشورها نباشد، امکانات لازم را برای مقایسه خود با جهان بیرون نداریم. اگر شوخی نیندازید، این هم از عوامل و هم نمادهای توسعه نیافتگی است. نگاه جهان توسعه یافته همواره متوجه شرق بوده و همان ها بودند که مؤسسات شرق شناسی را تأسیس کردند و تلاش کردند تا میراث معنوی شرق بهره ای ببرند. البته اگر این پرسش را در مقابل جریان ها و گرایش های سیاسی بگذارید،

در این مورد بی‌پاسخ نیستند، مثلاً گرایش‌های مارکسیستی، غالباً استعمار و امپریالیسم را عامل عقب‌ماندگی می‌دانند، یعنی توسل به عوامل بیرونی برای تحلیل یک فرایند داخلی. این میراث مارکسیست‌ها به برخی از مذهبی‌ها به ارث رسید. بخش قابل توجهی از مذهبی‌ها مانند مرحوم بسازگان این مطلب را چندان جدی نگرفتند. اما جالب اینجاست آنها که دیرتر آمدند و اهل انقلاب و این حرف‌ها نبودند، حالا که دیگر نظریه امپریالیسم به عنوان عامل عقب‌ماندگی اعتباری ندارد، هنوز این میراث استالینیست‌های وطنی را باور دارند. دنیای سیاست ایران دنیای عجیبی است، چون می‌توان دید که چندین ایدئولوژی ناسازگار را در زیر عنوان اسلامی جمع کرده‌اند. حالا هم آگاهانه یا ناآگاهانه آنها همین میراث را به‌طور تقلیدی علیه آمریکا و یا غرب به کار می‌گیرند. برخی دیگر با کپی همین ادعا صلا عقب‌ماندگی کل تاریخ را محصول حمله اسکندر، حمله اعراب، حمله مغول، حمله تیمور، استعمار انگلیس و امپریالیسم آمریکا می‌دانند. کمی بعد، تئوری امپریالیسم و ترجمه مذهبی آن یعنی استکبار جهانی به مثابه تنها علت همه مشکلات جامعه ایران همچون شبیحی بر ذهن و رسانه‌ها غالب شد، تا جایی که تخلفات و فساد ساده‌اداری نیز که در همه جا وجود دارد به امپریالیسم نسبت داده شد. اکنون این استکبار جهانی آن قدر مهم شده که حل هیچ مشکل داخلی بی‌مدد از آن ممکن نیست، یعنی این غول بی‌شاخ و دم چنان مهم و حتی مفید شده که بدون آن نمی‌توان مسائل داخلی کشور را دور زد، توجه کرد و از سر باز کرد. استکبار در حال حاضر حقیقتاً نقش مثبتی را بازی می‌کند، زیرا اگر نباشد این گروه افراطی از راست افراطی یا استالینیست افراطی چگونه عملکرد دزدان آور خود را مشروع جلوه دهد؟ بدون این شیطان بزرگ، تئوری توطئه برخی از گروه‌ها رنگ می‌بازد. این خود منزه دانستن، و گناه توسعه‌نیافتگی را به گردن این و آن انداختن و این تحلیل و فرافکنی در نهایت سر از نژاد پرستی در می‌آورد. گویا نژاد اصیل آریایی ایرانی بی‌عیب و نقص است، اما این بیگانگان و همسایگان خبیث بودند که نگذاشتند ایران پیشرفت کند. این توهم توطئه هم محصول و هم مُسکن ذهن مبتلا به بیماری خود بزرگ‌بینی یا خود منزه‌بینی است.

سوم آنکه ترجیح می‌دهم از اصطلاح تنگناهای توسعه‌نیافتگی گفت و گو کنم تا اصطلاح موانع توسعه، زیرا همان‌گونه که گفتیم،

هر جامعه‌ای دارای شیوه معین و خاص توسعه است بنابراین می‌توان هم سنتی بود و هم مدرن. بر اساس رویکرد دیالکتیکی، مدرنیته از دل سنت بیرون آمده و تفکیک آنها چندان ساده و مفید نیست

توسعه‌نیافتگی نوعی نداشتن مابه و سرمایه است و یک نوع نداری است. تنگناهای مربوط به توسعه‌نیافتگی را می‌توان به‌طور خلاصه به عوامل دورنی و بیرونی تقسیم کرد. عوامل دورنی و بیرونی به نوبه خود می‌توانند عوامل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، آموزشی، فناوری، زیست‌محیطی و مذهبی باشد. از جمله تنگناهای اجتماعی باید از افزایش بی‌رویه جمعیت، مهاجرت نامناسب، تبعیض و بی‌عدالتی اجتماعی و کشمکش قومی نام برد. حاکمیت برخی از باورها بر فرهنگ عمومی جامعه نیز تنگناهای فرهنگی را تشکیل می‌دهد که عبارتند از تقدیرگرایی، گذشته‌گرایی، نیاکان‌گرایی، تجدیدستیزی و خرافه‌گرایی. عوامل زیست‌محیطی نیز عبارتند از کمبود آب کشاورزی، خرد کردن زمین‌های کشاورزی، تخریب منابع طبیعی که بدون دسترسی به آنها توسعه پایا ممکن نیست. البته یک دسته تنگناهای بیرونی توسعه نیز در اینجا قابل ذکر است: جنگ، جایگاه نامناسب در اقتصاد بین‌الملل، تبعیض در روابط سیاسی و اقتصادی بین‌المللی، فناوری برتر. اما باید توجه داشت که عوامل بیرونی توسعه‌نیافتگی یا توسعه‌نیافتگی به اعتبار عوامل و ظرفیت‌های داخلی است که مؤثر واقع می‌شوند، مثلاً سقوط حکومت صفوی که به گفته بسیاری از پژوهشگران نقطه عطفی در توسعه‌نیافتگی ایران به‌شمار می‌آید، به واقع محصول ناکارایی این حکومت و فساد آن بود و گر نه دولتی به آن قدرت نباید با حمله جماعتی که از آن سوی مرزها به اصفهان رسید سقوط کند. از دست رفتن سرزمین‌های حاشیه قفقاز در دوره قاجار نیز بیش از آنکه با مطامع استعماری دولت روسیه قابل توضیح باشد با عقب‌ماندگی دولت قاجار و جامعه ایران قابل توضیح است. نظام سیاسی و با اقتصاد بین‌الملل مانند هر پدیده دیگری دارای جنبه‌های مثبت و منفی است، چون از سویی می‌تواند مشوق توسعه و رشد کشورهای پیشرفته و حتی برخی کشورهای در حال توسعه شود، ولی

در عین حال می‌تواند به اعتبار عوامل درونی، یکی از تنگناهای توسعه کشورهای در حال توسعه هم باشد. بنابراین تکرار می‌کنم ناتوانی مادر توسعه تنها در سطح کلان نیست، بلکه در سطح خرد و سطح فردی هم دارای ناتوانی هستیم.

نکته چهارم این که برخی فرایند توسعه را بر اساس نوعی تقدیرگرایی یا دترمینیسم ارزیابی می‌کنند، یعنی معتقدند که گویا تاریخ ما با توسعه‌نیافتگی گره خورده و نمی‌توان در این تقدیر تغییری ایجاد کرد. در مقابل این اندیشه یک رویکرد دیگر وجود دارد که برای آزادی انسان نوعی منشأ اثر قائل است. بنابراین هر چند اراده انسان را مطلق نمی‌دانند، اما تقدیر کو رو قطعی را هم نمی‌پذیرد و البته این آزادی را هم غیر مشروط نمی‌دانند، چون در این صورت به محاق ایده آلیم می‌افتد. به هر حال هر دو گرونی دارای محدودیت‌های خاص خود است. مثلاً برخلاف ایده آل‌گرایانی که می‌خواستند در مدت چهار سال ژاپن اسلامی تحویل دهند این کار شدنی نیست و یا نمی‌توان با پیشرفت در یک رشته خاص مانند تکنولوژی نظامی، قدرت منطقه و جهان شد، زیرا کشوری که مسئله گرسنگی و بیکاری و آموزش عمومی را حل نکند، اگر به تکنولوژی پرواز به مریخ هم دست یابد، با مسائل داخل کوچ و خیابان و ترافیکش چه می‌کند؟ این همان توسعه ناموزون است که بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی را به دنبال دارد. پیامد بی‌ثباتی هم فرار سرمایه و نیروی کار و از کار افتادن سازمان اجتماعی است. یکی از دوستان من که اهل تونس است می‌گفت رئیس این کشور زمانی که رؤسای جمهوری کشورهای دیگر برای بازدید به پایتخت این کشور می‌آمدند برای چند روز همه گدایان را دستگیر و به زندان می‌انداخت تا افتتاح را ببینند. من هر چند وجود برخی محدودیت‌های تاریخی، جغرافی، زیست‌محیطی، ژئوپولیتیک و... را انکار نمی‌کنم، اما هم‌زمان نقش اراده در دگرگونی را نیز نفی نمی‌کنم و معتقدم آگاهی به ضرورت‌ها، شرط مهم آزادی از آنهاست.

چرا ایران در طول تاریخ نتوانست همچون کشورهای دیگر به توسعه دست یابد؟
 □ گرایش‌های گوناگون در مورد علت توسعه‌نیافتگی متعدد است و در پژوهش‌های تجربی معمولاً همین نظریات را به آزمون می‌گذارند. برخی از گرایش‌های نظری تلاش می‌کنند تا دسترسی یا عدم دسترسی به منابع طبیعی و مزیت‌های اقلیمی را به عنوان توضیح معرفی کنند. بر اساس چنین درک‌هایی و

عدم دسترسی به آب به طور تاریخی نقش مهمی در توسعه نیافتگی ایران بازی می کند. در این میان یک گرایش ژاد و قوم گرهم هست که برخی اقوام یا نژادها را برای توسعه مناسب تر می بیند. چنین گرایشی در نهایت به نژاد پرستی می انجامد. مصداق چنین نظریه ای همان باستان پرستان ایرانی یا نازی های اروپایی هستند که بر اساس داروینیسیم اجتماعی، نژاد آریایی را نژاد برتر دانسته و آن را مناسب ترین نژاد برای تکامل تاریخ و توسعه اجتماعی می دانند. گرایش دیگر تفاوت درجه توسعه یافتگی را با تفاوت های فرهنگی و ارزشی توضیح می دهد. از نگاه چنین رهیافتی، جوامع توسعه یافته از نظر فرهنگی شرایط لازم توسعه را دارا بوده اند. طرفداران تبیین سیاسی، در تحلیل خود از توسعه نیافتگی بر اقتدار گرایی و با استعمار به عنوان علت توسعه نیافتگی تأکید دارند. نظریه ای تلفیقی هم وجود دارد که با ترکیب چندین عامل، توسعه نیافتگی را توضیح می دهد. در مورد ایران دو نظریه بیشتر مطرح بوده است، نخست نظریه تولید آسیایی و استبداد یا پاتریمونالیسم شرقی و دیگری نظریه استعمار و امپریالیسم؛ یکی بر عوامل داخلی تأکید دارد و دیگری بر عوامل بیرونی. البته همان گونه که گفتیم ما نباید شیفته هیچ نظریه و تئوری ای باشیم، چون میان واقعیت و تئوری همیشه یک شکاف هست. پژوهشگران هم این را پذیرفته اند، حتی در فیزیک که جزء علوم دقیقه طبیعی به شمار می آید، دو نظریه یعنی فیزیک کلاسیک و فیزیک کوانتوم با یکدیگر رقابت دارند. دو کاربرد دارند و در مواردی هم باهم سازگاری دارند. جهان در فیزیک کلاسیک، جهانی ثابت و متریک است. اما از منظر فیزیک کوانتوم جهان از انبوهی از اتم ها و مولکول هایی تشکیل شده که آرام و قرار ندارند، اما واقعیت قطعاً چیزی بیش از اینهاست. در علوم اجتماعی شکاف تئوری و واقعیت به طریق اولی مصداق دارد، بنابراین نباید فریب تئوری را خورد. از میان دو نظریه در مورد توسعه نیافتگی تاریخی ایران، نظریه شیوه تولید آسیایی و نظریه استبداد یا پاتریمونالیسم شرقی است معقول تر به نظر می رسد. به گمان طرفداران این نظریه مسیر تاریخی کشورهایی که با تولید آسیایی از جوامع اروپا متمایز می شوند دارای ساختار اقتصادی عمدتاً کشاورزی بوده اند. ترکیب مالکیت ارضی و حاکمیت سیاسی در قالب یک حکومت متمرکز و مقتدر تحول تاریخی این جوامع را شکل داده است. دولت متمرکز آسیایی برخلاف دولت های فئودالی اروپا دارای نقشی دوگانه است، چون به عنوان مالک و

همزمان حاکم، از راه زمینداری و مالکیت بر تیول و خالصجات سلطانی مازاد اقتصادی کسانی که روی زمین کار می کنند را به عنوان مالیات و همچنین خراج و بهره مالکانه به خود اختصاص می دهد. تشکیل طبقه در جوامعی با تولید آسیایی مانند اروپا نیست، زیرا با تسلط دولت بر زمین و آب، مالکیت و پیامدهای آن مانند استقلال طبقات از دولت و یا تأثیر گذاری آنها بر عرصه سیاسی از بین می رود و در نتیجه یک دولت مقتدر ظاهر می شود. بر این باید افزود، وضعیت خاص ژئوپولیتیک ایران که از آن چهارراه حوادث ساخته و آن را در مقابل اقوام دیگر آسیب پذیر کرده بود، بدین ترتیب دولت استبداد شرقی که مالک و حاکم است با مشروعیت گرفتن از دفاع از خاک و موجودیت قد علم می کند. چنین دولتی می تواند مانع هر نوع توسعه سیاسی و اقتصادی شده و هر جنبش اجتماعی برای دگرگونی را به بهانه جلوگیری از دخالت بیگانگان سرکوب کند. ضعف بخش خصوصی و همچنین جامعه مدنی در ایران و سلطه دولت بر زندگی خصوصی در ایران راناشی از همین فرایند تاریخی دانسته اند. با کشف نفت، مالکیت دولت بر اقتصاد که تا پیش از آن بر زمین بود، گسترش یافته و حتی بخش های صنعتی و اجتماعی نیازمند به دولت، به حاکمیت، مالکیت و مدیریت دولت تن در دادند. این یک نظریه است و ما می دانیم که نظریات، ساده کردن واقعیت است، اما واقعیت همیشه پیش از مدل های تحلیلی و تصورات ماست. این را می دانیم که دولت در ایران همواره تلاش کرده مانند «پدر» مردم ظاهر شود، اما در مورد ماهیت دولت بحث است. برخی آن را دستگاه سرکوب می دانند و برخی دیگر آن را مایه کنار آمدن طبقات، ولی بگذارید به این مناقشات وارد نشویم و همان تاویل نخست را بپذیریم که به ذهن و تجربه ما نزدیکتر است؛ شکل زندگی در ایران به دنبال خود ساختار خاصی را ضروری می کرد که تمرکز سیاسی و اقتدار گرایی یا استبداد آسیایی از مؤلفه های آن بود. بدین ترتیب اقوام

اگر قرار است یک توسعه پایدار، موزون و البته از پایین و مشارکتی داشته باشیم؛ به انسان جدیدی نیاز مندیم که با کار و پیکار خودش و با طرح مطالبات و پیگیری آن در فرایند توسعه نقش فعالی بازی کند

ایرانی برای جلوگیری از هجوم بیگانه، استبداد داخلی را به گونه ای پذیرفتند. همین عامل هر چند شرط بقای اقوام و طوایف ایرانی بود، اما همزمان بهای سنگینی داشت. با طولانی شدن سلطه چنین ساختار سیاسی، بیشتر جنبه های زندگی مردم از آن تأثیر پذیرفت: آموزش و پرورش، ساختار خانواده، اقتصاد، سیاست، فرهنگ، روابط میان گروه های اجتماعی و... همین امر باعث شد که حتی علیرغم دگرگونی واقعیت، کارکرد این ساختارها همچنان بر مبنای نظام سلطانی باشد. ریشه بسیاری از ناسازگاری های درون جامعه کنونی ایران هم همین است، مثلاً در حالی که دائماً وعده پیشرفت های علمی-تکنولوژیک در کوتاه مدت را می دهیم، اما سیاست تنش زدایی فعال و پیگیری رانداریم. پیش شرط هر پیشرفت علمی و تکنولوژیک، آرامش و ثبات بلندمدت است. یک ناسازگاری دیگر دعوت بخش خصوصی به مشارکت در فعالیت های تولیدی و در عین حال شعار ضد سرمایه داری دادن و قوانین نامناسب و عدم امنیت مالکیت است. یا ادعا می شود که شایسته سالاری اساس انتخاب مدیران است و برای ارتقای بهره وری و کارایی مدنظر است، اما در عمل کارایی و کارآمدی در گزینش های مدیریتی مدنظر نیست و رابطه مرید و مرادی که از مؤلفه های پاتریمونالیسم است ملاک نصب مدیران و کارگزاران است. می دانیم که توسعه اقتصادی و اجتماعی ایران بدون حل مشکلاتی چون پایین بودن ضعیف با بازار سرمایه خارجی، پایین بودن نسبت مالیات به تولید ناخالص داخلی، رقابت ناپذیری بازارهای داخلی از جمله بازار مالی، عدم توازن نسبی در ارزیابی و ارزش آوری بخش های اقتصادی، ترکیب سنتی صادرات و بحران آلودگی زیست محیطی ممکن نیست. حل این مشکلات هم البته مشروط به افزایش سرمایه اجتماعی، سرمایه انسانی، سرمایه نهادی و ساختاری است.

■ کدام یک از موانع تاریخی همچنان مانع

توسعه ایران به شمار می آید؟

□ من در بخش های گوناگون این گفت و گو به این عوامل پرداخته ام، اما اگر بخوام به طور خلاصه این موانع یا عوامل را یادآوری کنم، می توانم بگویم که عوامل جغرافیایی اقلیمی و جغرافیای سیاسی، حملات اقوام و استعمار در گذشته دور نقشی در توسعه نیافتگی بازی کرده، اما این عوامل به اعتباری در عوامل درونی مانند فرهنگ، مذهب و ساخت سیاسی مؤثر بوده است، چون کشورهای توسعه یافته نیز کم و بیش

در معرض تهدید این عوامل بوده‌اند، ولی چرا ما چنین هستیم و آنها چنان؟ انسان اجتماعی در هر دوره تاریخی الگوهای رابری آسان کردن زندگی و بالا بردن شانس بقا فراهم می‌کند. بخشی از این الگوها را می‌توان در سنت یافت. بسیاری از سنت‌ها کارشان تسهیل زندگی و همگن کردن آن برای ساده کردن ارتباط میان افراد و همچنین محیط است، اما با دگرگونی شرایط زندگی، این الگوها دیگر کارایی خود را از دست می‌دهند و باید دگرگون شوند. در روزگار کهن، نیاکان ما با توجه به موقعیت جغرافیای سیاسی و اقلیمی خود و روابط اقتصادی خود الگوهای خاص خود را آفریده‌اند. آفریده‌های آنها وقتی به شکل انباشته به دست ما رسیده، علیرغم هر دگرگونی، میراث فرهنگی ما را تشکیل می‌دهد. این میراث فرهنگی باید خلاقانه دگرگون و به‌روز شود. نبود خلاقیت این سنت‌ها که می‌توانند دستمایه اولیه‌ای برای ساخت محصولی بهتر باشد رانه تنها از کارایی می‌اندازد که حتی آنها را مشکل‌ساز می‌کند. در شرایط حاضر مشکلات و معضلات بسیاری برای کسب توسعه یافتگی در ایران وجود دارد، البته توسعه با نگاهی که من دارم و خلاصه آن دانا و توانمند کردن جامعه برای حل مشکلات ساختاری‌اش است. نهاد‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، مذهبی و آموزشی ما قادر نیستند مدار توسعه یافتگی را طی کنند. وجه غالب دانشی که در ایران تولید می‌شود دانش تجربی نیست و گرایش آن بیشتر تخیلی است. چقدر دانشی که در آنجا تولید می‌شود با توسعه اجتماعی و اقتصادی سازگاری دارد؟ در مقایسه با کشورهای توسعه یافته دانشی که در بیشتر عرصه‌ها تولید می‌شود نه تنها انتقادی نیست که تمجیدی است. کارکرد آن نه پیدا کردن کاستی‌های ساختاری، که حفظ مناسبات نامطلوب است. به همین دلیل دانش ما کارا نیست و بسیار کارپذیر است، زیرا بخشی از آن اساطیری و بخش دیگر کپی کار دیگران است، بنابراین پژوهش و آموزش و پرورش معطوف به خلاقیت یکی دیگر از تنگناهای روند توسعه در ایران است. توضیح اینکه شاید بتوان ادعا کرد که اگر کارکرد اصلی دانشگاه‌ها تا دیروز آموزش نیروی کار متخصص بود، امروز روند ساخت اغلب دانشگاه‌ها در غرب به سوی غلبه نقش پژوهش و تربیت پژوهشگر پیش می‌رود، اما مشکل آموزش و پرورش بدون دگرگونی دیدمانی و پارادایمی امکان‌ناپذیر است و این یکی هم مشروط به دگرگونی شکل هر می‌سازمان

متأسفانه از زمانی که کلام و الهیات نوافلاطونی را از حکیمان نواسکندراتی گرفتیم و از قرآن و سنت را با آن تفسیر و اصول فقه را تدوین کردیم تاکنون دچار این مشکل بوده‌ایم

جامعه اقتدارگرا و متمرکز قدرت در عرصه دولت، گروهبندی‌های خرد اجتماعی است.

■ چنانچه امکان دارد نقش هر یک از این عوامل را در توسعه ایران توضیح دهید: مذهب، شرایط جغرافیایی، استعمار، ثروت نفت و فرهنگ ایرانی.

□ البته هر یک از این عوامل دارای نقش خاص خود هستند، بنابراین نقش و سهم هر یک متفاوت است. حتی می‌توان گفت اگر پارامتر زمان را در نظر بگیریم، نقش هر یک در زمان‌های گوناگون و برهه‌های مختلف تاریخی هم یکی نیست، مثلاً اگر استعمار می‌توانست در دهه ۲۰ به‌طور مستقیم نقش مهمی داشته باشد، اینک چنین نیست. شرایط جغرافیایی هم چنین است؛ تأثیر جغرافیای اقلیمی و سیاسی هم در طی زمان دگرگون شده. اگر تا دیروز دوری و نزدیکی به اروپا عاملی مهم برای کسب خبر و دانش بود، این امر با توجه به توسعه تکنولوژی اطلاعات محدود شده است. استعمار هم در نهایت عامل بیرونی است. برخی حتی اثری مثبت بر استعمار مترتب می‌دانند. آنها مدعی هستند که اگر مؤسسات بازمانده از استعمار انگلیس نبود، هند نمی‌توانست با توجه به داستان هفتاد و دو ملت و مذهب، همین دموکراسی و سطح کنونی از دموکراسی را داشته باشد. البته من به این نظر نقد دارم اما فکر می‌کنم که در نهایت این عوامل و عناصر داخلی خود جامعه است که از چالش استعماری فرصت می‌سازد یا می‌سوزد؛ استعمار و امپریالیسم ناهای حق و بد. اما مسئله این است که مگر دولت‌های خود ایران کم در این قضایا نقش داشته‌اند. بنا به تاریخ موجود - که قابل نقد هم است - پادشاهان قدیم ایران هم کم و بیش خود در تصرف دیگر جوامع نقش داشته‌اند. دنیای قدیم بین امپراطوری روم و پارس تقسیم شده بود. شبه‌جزیره عرب و جنوب خلیج فارس و بخش‌های مهمی از پاکستان، هند و افغانستان جزء مستعمرات ایران شناخته می‌شدند، بنابراین باید در تحلیل عواملی همچون استعمار بسیار محتاط بود. ثروت نفت هم خود به خود نتوانسته بر جامعه

ما تأثیر بگذارد، بلکه به اعتبار ساختار سیاسی و فرهنگی ما بوده که در موارد قابل توجهی به شکل مطلوب از آن استفاده نشده است. با این مقدمه به عوامل دیگر می‌پردازم:

شاید برای بعضی داوری در مورد نقش مذهب روی توسعه یافتگی ایران بسیار بدیهی و روشن باشد، اما من مسئله را به این سادگی نمی‌بینم، چون ابتدا باید ببینیم منظور از مذهب چیست و آیا منظور باورهای مذهبی است یا نهاد‌های مذهبی؟ اگر منظور از باورهای مذهبی است، کدام یک از این باورها با چه مکانیسمی به توسعه یافتگی ارتباط دارد؟ اگر بر اساس آن تأویل از نظریه مارکس که بر رونب بودن مذهب تأکید دارد، داوری کنیم، مذهب نقش مستقلی ندارد و برای جست‌وجوی عوامل توسعه یافتگی و حتی توسعه یافتگی خود مذهب باید به سراغ زیربنای اقتصادی رفت. تأویل دیگری از نظریه مارکس، هر چند مذهب را زیربنای نمی‌داند، ولی تأثیر متقابل آن را بر نهاد‌های اقتصادی مهم می‌داند. در این صورت با این پرسش روبه‌رو هستیم که مکانیسم این تأثیر متقابل بر توسعه یافتگی چیست و عمق آن چقدر است و تا چه زمانی مؤثر است؟ متأسفانه ما پاسخ دقیق و تجربی و قانع‌کننده‌ای در این مورد نداریم. مطالعه جستارشناسانه میدانی (Case Study) و قابل‌اعتباری که مبنای مقایسه بین‌المللی هم داشته باشد نیز در دسترس نیست، حتی پرسش‌هایی هم که در این مورد هست چندان هم عمیق نیست. آیا همین که گفته شود دین افیون ملت‌هاست، توسعه یافتگی را توضیح می‌دهد؟ مردم ژاپن و آمریکا که ضد مذهب نیستند تا بتوان توسعه آنها را ضدیت با مذهب توضیح داد. بیشتر مردم آمریکا به گمان من در مقایسه با مردم سوئد، بسیار مذهبی و محافظه‌کارند، آنها بودند که راستی‌ها و محافظه‌کاران جدید را برای ۸ سال روی کار آوردند، پس چگونه است که هر دو کشور توسعه یافته هستند، ولی یکی از نظر مذهبی پررنگ‌تر از دیگری است؟ در مقابل نظریه مارکس اگر نظریه ویرا به عنوان الگوی تبیینی پذیریم باید برای مذهب نقش مستقلی در توسعه یافتگی قائل شویم. این نظریه هم به پرسش‌های گوناگونی می‌انجامد، مثلاً آیا می‌توان مفهومی از مذهب که ویرا در نظر دارد را تعمیم داد؟ یعنی باید از نقش مذهب در توسعه یافتگی گفت و گو کرد یا از نقش مذهب‌های گوناگون؟ منظور از مذهب در نزد ویرا مجامع و نهاد‌های مذهبی است یا باورهای

مذهبی و یا هر دو؟ با دگرگونی کدام مؤلفه مذهب است که توسعه تشویق می‌شود؟ کدام مؤلفه توسعه مستقیماً از دگرگونی مذهبی تأثیر می‌پذیرد؟ منظور از طرح این پرسش‌ها این است که مسئله چندان ساده و پاسخ‌های مربوطه هم چندان روشن نیست. به گمان من باید پرسش را دقیق کرد و پرسید کدام مؤلفه مذهب خاص با کدام مؤلفه اندیشه توسعه‌گرا و در چارچوب کدام زمینه‌سازی ندارد.

افزون بر این، برخی گمان می‌کنند که رابطه مذهب و توسعه یک‌سویه است، حال آنکه همچنان که پیش از این توضیح داده شد روابط اجتماعی را نمی‌توان براساس الگوبرداری از علوم طبیعی یا علم فیزیک تحلیل کرد. مذهب به مثابه یک نهاد اجتماعی یا باور جمعی بخشی از کل جامعه است. در یک جامعه توسعه نیافته، باور مذهبی و نهادها و سازمان‌های مذهبی هم توسعه نیافته باقی می‌مانند. نهاد و باورهای مذهبی در ایران، محصول یک باز تأویل از اسلامی است که ابتدا در شبه جزیره عربستان گسترش یافت اما خود آن نیست. تاکنون ده‌ها تأویل از اسلام ارائه شده، نهادهای مذهبی گوناگونی برای نمایندگی از این گرایش تشکیل شده، اینها همه یک پوشش اجتماعی است و هیچ کس هم نمی‌تواند آن را انکار کند. در میان کلیمیان و مسیحیان نیز چنین بوده است. فرقه‌ها، مذاهب و گرایش‌های گوناگونی پیدا شده که هر کدام نماینده دین حق و دیدگاه نابند. مذهب پدیده سخت‌جانی است و در چندین هزار سال خود را با مقتضیات روز تطبیق داده است. مقایسه باورهای مسلمانان و تنوع آن انسان را متعجب می‌کند. خاستگاه این تنوع کجاست، به جز توان انطباق باورهای مذهبی با شرایط؟ بنابراین برای فهم رابطه باورهای دینی با باور توسعه‌گرا باید پرسید، باور دینی با کدام تأویل در مقابل کدام باور توسعه‌گرا؟ و همچنین آنگاه که پرسش از رابطه نهادهای مذهبی است باید پرسید کدام نهاد مذهبی در مقابل کدام فرایند توسعه؟ اندیشه مذهبی در ایران در چارچوب گونه‌های متفاوتی قابل مشاهده است. اگر نسیبی گرا باشیم و هم‌زمان پویایی باورها و نهادهای مذهبی را مدنظر قرار دهیم می‌توانیم ببینیم که نهادهای مذهبی در عین حال هم نقش مثبت و هم نقش منفی را بازی می‌کنند. برای نمونه نهادهای مذهبی در عین ایجاد همدلی بین پیروانشان و همچنین انسجام اجتماعی و مقابله با تسلط بیگانه، با تأثیر محافظه کارانه مانع نوآوری

شده و به ناپویایی و انزوای جامعه ایران از جهان پیشرفته کمک کردند، چون نهاد مذهب با آن تعبیر رسمی‌اش در ایران که در حوزه‌ها و در میان روحانیون رواج دارد، با استفاده از کلام و حکمت نوافلاطونی منابع مذهبی را تأویل و فهم می‌کند. در چارچوب حکمت نوافلاطونی که پارادایم و دیدمان مؤسسات حوزوی را شکل می‌دهد گذشته مرجع دانش است و منابع دانش در گذشته جست‌وجو می‌شود. این دیدگاه علم را ثابت می‌داند و یک گروه را نماینده دین می‌شمارد و تکثر تأویلی را مجاز نمی‌شمارد. همین مذهب قادر نیست انسان را که در اندیشه توسعه‌گرایانه مرکز هستی است در روابط ملموس زندگی، غایت خود قرار دهد. حال آنکه توسعه با آن معنا که مورد بحث قرار گرفت دغدغه اصلی‌اش همین انسان است؛ هم انسان را پویا می‌بیند و هم پویایی را در خدمت انسان می‌گذارد. انسان براساس درک حوزوی که به عنوان درک دینی معرفی می‌شود یک ماشین دارای قطعات و

یک جامعه توسعه یافته بنا
به ادبیات اقتصادی پذیرفته
شده امروز که معمولاً در میان
مؤسسات بین‌المللی مانند
بانک جهانی هم به کار گرفته
می‌شود با ویژگی‌های زیر
تعریف می‌شود:

سطح مرگ و میر محدود
نوزادان و کودکان، نرخ افزایش
جمعیت پایین، افزایش میانگین
طول عمر، نرخ باسوادی بالا و
دسترسی به آموزش، افزایش
سطح زندگی و مصرف و
همچنین دسترسی عموم
به حداقل‌های زندگی مانند
خوراک، مسکن و بهداشت،
میانگین درآمد سرانه بالا،
سهام بالای زنان در بازار کار،
نرخ بیکاری پایین، نرخ بالای
بهره‌وری سرمایه، صنایع و
نیروی کار، رشد اقتصادی
مناسب، سهم بالای صنعت در
تولید ناخالص داخلی و حضور
در بازارهای بین‌المللی

مکانیسم ثابت است که باید بر آن حکم راند. انسان از نگاه توسعه‌گرا، انسان آزاد است که خودش خود را تعریف می‌کند و می‌تواند تعریفش را از خودش تغییر بدهد. قطعات و مکانیسم ثابتی هم ندارد. براساس یک نگرش توسعه‌گرا، جامعه انسانی و نهادهای آن ساخته و پرداخته انسان اجتماعی است. نهادهای اقتصادی و معرفی که آنها را می‌کاود نیز محصول انسان است. «علم» و بخصوص علم سیاست، مدیریت و اقتصاد مانند هر پدیده اجتماعی و انسانی دیگر در دگرگونی است. «علم» به اعتبار اینکه در چارچوب یک سازمان اجتماعی معین یعنی جامعه علمی تولید می‌شود، خود یک پدیده اجتماعی است، اما از این جهت که متعلق این معرفت (موضوع آن) اجتماعی است، جزء علوم اجتماعی هم به شمار می‌رود. کارکرد این معرفت در نهایت بقای انسان اجتماعی و بهبود زندگی او و بدون این هدف موضوعیتی ندارد. تا وقتی انسان اجازه نداشته باشد، تعریف خود را از خودش و جهان دگرگون کند، دگرگونی و توسعه هم بی‌معناست. مذهب بر همین منوال است؛ مذهبی که نتواند دگرگون شود نمی‌تواند مشوق توسعه و یا سازگار با آن باشد. ماکس وبر هم علیرغم تأکیدی که بر اقتصاد دارد، نقطه عزیمت توسعه را پیدایش پروتستانسیسم و دگرگونی تأویل مذهب می‌داند. اما من هر چند تکثر و دگرگونی تأویل از باورهای مذهبی را یک شرط می‌دانم آن را علت و علل نمی‌دانم، چون براساس تجربه شخصی و مشاهده در یافته‌ام که این دگرگونی زندگی است که باورهای فرد را به دگرگونی می‌کشاند. این دگرگونی زندگی می‌تواند جابجایی عمودی در سطح طبقات یک جامعه یا جابجایی افقی یعنی دگرگونی زندگی براساس مهاجرت به جامعه دیگر باشد و شرایط دیگری هم وجود داشته باشد. «کارل مانهایم» هم در کتاب «ایدئولوژی و اتوبی» که جامعه‌شناسی شناخت است به این مطلب اشاره می‌کند، مثلاً نمی‌توان انتظار داشت یک فرقه مذهبی با مهاجرت، باورهایشان دگرگون شود، چرا که باورهای فرقه‌ای در چارچوب سازمان فرقه همچون دژی می‌ماند که مانع تجربه دگرگونی انسان و یاد دگرگونی تجربه انسان می‌شود. این دگرگونی زندگی گاه در سطح فرد است گاه در سطح گروه و گاه سطح کلان و کل جامعه، به هر حال این دگرگونی را شرط ضروری باور می‌دانم. البته نباید کتمان کرد که دگرگونی باور نیز می‌تواند به دگرگونی شیوه زندگی بینجامد،

بنابراین تأثیر متقابل و مدور این دو مؤلفه را نباید کتمان کرد. در اینجا نکته ظریفی وجود دارد که همان چالش میان سنت و مدرنیته است و نمی توان بدون پرداختن از آن گذشت. سنت بنا به یک تعریف ساده عبارت است از مجموعه فرهنگ و آرا و ارزش های ویژه ای که ریشه در گذشته و عمومیت دارند و بر بیش از یک نسل سایه افکنده و کردار و رفتار را هدایت می کنند. همه جوامع انسانی کم یا زیاد دارای سنت هستند؛ اما دامنه پوشش (تعداد افرادی که پیرو سنت هستند) و کیفیت (محتوای) سنت هایشان متفاوت است. سنت ها، هم زمان می توانند دارای کارکردهای مطلوب و یا نامطلوب باشند. معمولاً کارکرد مطلوب سنت های دارای پویایی و انعطاف، در رفتار اجتماعی است، اما هم زمان می تواند رفتارهای نوآور را محدود کند.

نکته دیگری که لازم است هر چند مختصر مجدداً روی آن مکث کنم مسئله جغرافیاست که متأسفانه به شکل مبهم مطرح می شود. به گمان من جغرافیا می تواند چند گونه تأویل شود که در اینجا به دو معنای آن پرداخته می شود: نخست به معنی تأثیر اقلیمی و زیست محیطی است و دوم به معنای ژئوپولیتیکی می باشد. جغرافی گرایان به معنی نخست یک گرایش سنتی در دانش اقتصاد توسعه است و تاریخ طولانی هم دارد. در کتاب مقدمه ابن خلدون هم تأثیر جغرافیا بر رفتار انسان و تحول جوامع مورد بررسی قرار گرفته است. بعدها همین اندیشه گسترش یافته و تفسیرهای گوناگونی از آن شد. یک تفسیر از این درک جغرافی گرایان است که تنگناها و امکانات جغرافیایی عامل مهمی برای توسعه به شمار می آیند. بر همین اساس کشورهای شمالی کره زمین - که منطقه سرد آن به شمار آمده - محیط سختی برای زندگی بوده و در نتیجه انسان ها برای بقای خود ناچار به سخت کوشی شده اند. همین سخت کوشی و دشواری بقا، زمینه ساز نوعی فرهنگ و تمدن بوده که انسان ها در چار چوب آن، نظم و ترتیب را آموخته و همچنین ناچار بوده اند تا با ابتکار زندگی را برای خود آسان کنند. در مقابل مناطق جنوبی کره زمین که به نسبت دسترسی به امکانات طبیعی زیاد است انسان ها مجبور به تلاش و کار مداوم و گسترده نیستند، به همین دلیل سازمان کارچندان مؤثر عمل نمی کند. اگر بخواهیم به طور خاص در مورد ایران گفت و گو کنیم دو نکته در مورد جغرافی گرایان ایرانی بیشتر

ترجیح می دهیم از اصطلاح تنگناهای توسعه نیافتگی گفت و گو کنیم تا اصطلاح موانع توسعه، توسعه نیافتگی نوعی نداشتن مایه و سرمایه است و یک نوع نداری است

مد نظر بوده است: نخست کم آبی در ایران و دوم موقعیت ژئوپولیتیک و استراتژیک ایران که موجب شده تا بارها مورد حمله قرار بگیرد. ترکیب این دو عامل را طرفداران نظریه استبداد آسیایی به عنوان انگیزه و علت دولت متمرکز در ایران ذکر می کنند، بنابراین موقعیت جغرافیایی به واسطه نهادهای دیگر همچون دولت و نهادهای سیاسی و نهاد اقتصادی است که بر فرایند توسعه تأثیر می گذارد. البته باید توجه داشت که تأثیر عوامل جغرافیایی و اقلیمی با توجه به پیشرفت تکنولوژی و جامعه انسانی دیگر همچون گذشته عمل نمی کند، چون انسان اجتماعی امروز دیگر همچون گذشته مقهور نیست. اما هنوز هم موقعیت جغرافیایی بر فرایند توسعه کمابیش مؤثر است. تصور کنید اگر ایران در اروپا بود و همسایگان ایران کشورهای اروپایی بودند چه می شد؟ قطعاً انتظارات مردم از سیاستمداران بیشتر می شد و هم زمان سیاستمداران نیز ناچار بودند خود را با خواست شهر و ندان انطباق دهند.

■ چنانچه فرهنگ ایرانی را مانع توسعه می دانید، بیامون عناصر آن توضیحاتی ارائه دهید.

□ فرهنگ ایرانی، فرهنگ یکنواخت و یکدستی نیست و به اصطلاح و نا همگن (Heterogeneous) است. این فرهنگ لا بتغییر هم نیست، اما برخی خلاف این را ادعا می کنند و معتقدند که فرهنگ ایرانی فعلی فرهنگ یکدستی است و این همان فرهنگی است که در گذشته بوده است، یا برخی دیگر از این هم فراتر رفته و حتی می گویند باید از گذشتگان پیروی کرد و یا برخی از فرهنگ آریایی سخن می گویند. هیچ یک از این ادعاها قانع کننده نیست، چون شواهد موجود نشان می دهد که ایرانیان دارای زبان، مذهب، و قومیت گوناگونی هستند. مرزهای آنچه ایران می خوانیم بارها دستخوش تغییر شده است. افزون بر این همان گونه که زبان، دین، باورها و ارزش های ایرانیان از صدسال پیش تغییر کرده و این را می توان با شواهد تجربی نشان داد، فرهنگ

ایرانیان امروز همانی نیست که ۲۰۰۰ سال پیش بود. کما اینکه فرهنگ امروز مردم فرانسه، انگلیس و... همان فرهنگ ۱۰۰۰ سال پیش آنها نیست. گرایش های سیاسی و گرایش به مسائل مهم و از جمله مسائل مهم داخلی و جهانی ایرانیان نیز یکدست نیست. خود این نشان می دهد از نظر ارزشی و باورها نیز ایرانیان یکپارچه نیستند. این مطلب در مورد جوامع و کشورهای دیگر هم صدق می کند. هیچ جامعه و کشوری یکدست و یکپارچه نبوده و نیست. رمز تکثر و پویایی جوامع هم همین است. متأسفانه ما پژوهش های علمی - تجربی معتبر، گسترده و مداوم می هم در مورد ساختار این فرهنگ نداریم. آنچه در دست است مقداری نوشتار، گفتار و یا تجربه مستقیم خودمان است که آن را تعمیم می دهیم. جمالی زاده در کتاب «خلقیات ما ایرانیان» این باب را گشود و مورد غضب دستگاه حاکمه وقت قرار گرفت. بازرگان در ضمیمه روح ملت ها نوشته ای به نام روح ایرانی دارد که سازگاری ایرانیان را مطرح می کند. آل احمد هم تلاش کرد با مونیو گرافی (تک نگاری) به شکل مشاهده تجربی راهی برای فهم موضوع بگشاید. هنوز راه زیادی برای شناخت فرهنگ خودمان داریم، از این رو باید با احتیاط در مورد فرهنگ سخن گفت. برای همین باید میان خرده فرهنگ ها و فرهنگ رسمی و فرهنگ عامه تفاوت قائل شد. از نظر موقعیت جغرافیایی و قومی هم تفاوت کم نیست، بنابراین تعمیم به گونه ای مشکل زاست. می دانیم که ویژگی های فرهنگی امری نسبی و مقایسه ای است و هر پژوهشگری هم از پنجره یک فرهنگ به فرهنگ دیگر می نگرد، بنابراین نگاه مستقل نداریم. ارزیابی من ایرانی از فرهنگ فرانسه، مطالعه این فرهنگ از پنجره فرهنگ ایرانی است. یک ایتالیایی قطعاً ارزیابی دیگری از فرهنگ فرانسوی خواهد داشت. برعکس آن هم درست است. در عین حال می توان یک سلسله شاخصه ها را در نظر گرفت و به شکل تقریبی و اجمالی مقایسه ای میان فرهنگ یک کشور توسعه یافته مانند سوئد و ایران به نمایش گذاشت، زیرا باید مشخص گفت و گو کرد و معیار (Benchmark) داشت. فرهنگ هانسی هستند و در مقایسه با یکدیگر شناخته می شوند. فرهنگ غرب و سوئد هم یک فرهنگ یکدست نیست، بنابراین حد اکثر من می توانم از تجربه محدود خودم حرف بزنم و دیگران هم از تجربه خودشان سخن بگویند. این تجربیات گاه با هم همخوانی

دارد و گاهی هم این گونه نیست. همزمان باید در اینجا تأکید کرد که نگاه و تجربه خاص من به عنوان ارزیابی کننده در این مقایسه پنهان است. برخی از مؤلفه‌هایی که من فکر می‌کنم تاحدی می‌توان روی آن کار کرد و با توسعه هم پیوند دارد عبارتند از:

(جدول ۱)

در مورد این ویژگی‌ها باید این نکته را هم افزود که من از گرایش غالب در میان اکثریت سخن می‌گویم، یعنی بیشترین افراد از هر جامعه، این ویژگی‌ها را دارند، و گرنه در هر حال در هر جامعه‌ای نوعی استثناء و افرادی با گرایش‌های متفاوت وجود دارد، مثلاً در آمار نظرسنجی‌ها گفته می‌شود در میان صد واحد از یک فراوانی یا مجموعه‌ای مانند جمعیت یک کشور، اگر توزیع آن معمولی و نرمال باشد، معمولاً حدود ۵ درصد در سمت افراطی چپ و ۵ درصد هم در سمت افراطی راست قرار دارند. بنابراین افراد از نظر داشتن این ویژگی‌ها مشمول یک طیف هستند، برخی بیشتر و برخی کمتر از این ویژگی‌ها بهره می‌برند.

ویژگی‌هایی که در جدول آمده گزینشی است و همه ویژگی‌های فرهنگ ایرانی یا سوندی را در بر نمی‌گیرد. این ویژگی‌ها هم محصول فرایند توسعه یا توسعه نیافتگی است و هم مقوم و تداوم دهنده آنهاست. بسیاری از نویسندگان ایرانی در رمان‌های خود کم و بیش به ویژگی‌هایی که یاد شد پرداخته‌اند. در آثار جمالزاده، بازرگان، آل احمد و... می‌توان سخنانی در تأیید مطالب بالا یافت.

در سطح فرهنگ رسمی یعنی فرهنگی که دولت می‌خواهد نمایندگی کند هم تفاوت‌های زیادی وجود دارد. در رسانه‌های رسمی ایران تلاش می‌شود ایران به عنوان بهترین کشور دنیا، مرکز جهان اسلام، کشوری متحد با مردمی با ایمان نشان داده شود. در سوندی این مفاهیم موضوعیت ندارد. رسانه‌های رسمی سوندی دارای گرایش‌های گوناگونی هستند و منتقد چنین درکی از مردم سوندی. مردم سوندی به عنوان بخشی از اتحادیه اروپا نشان داده می‌شود که دارای مشکلات خاص خود است و با آن دست و پنجه نرم می‌کند. مردم سوندی دارای گرایش‌های گوناگونی هستند که نماد آن جامعه سیاسی سونداست که بسیار متکثر است.

■ شما چه راهکارهایی برای رفع یا تقلیل آن موانع ارائه می‌دهید؟

□ همان گونه که توسعه یافتگی فرایند

پیچیده و مرکب از معضلات گوناگون است، توسعه نیافتگی نیز چنین است. بنابراین برای حل هر یک از تنگناهای مربوط به توسعه نیافتگی باید چاره‌ای اندیشید. برخی از تنگناها موضوع سیاست‌های کلان اقتصادی و اجتماعی است، اما بخش عمده آن مربوط به حوزه خرد است و تنها با مشارکت عمومی قابل حل است. برخی دیگر از تنگناهای توسعه نیافتگی، با مسائل آموزشی، پرورشی و فرهنگی گره خورده است. سهم معضلات سیاسی نیز در این میان کم نیست، بنابراین نمی‌توان با یک اقدام از سوی دولت یا چند گروه تنگناها را به یکباره حل کرد. توسعه یک فرایند دگرگونی و به دست آوردن نوعی توانایی است، پس توسعه یافتگی به عنوان یک ویژگی باید به تدریج حاصل شود. نوع پرورش و آموزش توسعه گرا به شکل آمرانه قابل اجرا نیست، چون نقض غرض است. همین که شما خودجوشی و یواصلت داشتن را با دخالت آمرانه و از بالا بگریزید، دیگر مدل توسعه گرای پرورشی و آموزش نخواهید داشت، چون پرورش و آموزش توسعه گرا امری است که باید خودجوش و موزون محقق شود. منظور از خودجوشی این است که دولت پاتریمونیال شرقی، خودش یکی از چالش‌های توسعه است. اگر این دولت، کوچک و دخالتش در امور کم شود، مردم و گروه‌های اجتماعی، خود راه توسعه

توسعه اقتصادی و اجتماعی ایران بدون حل مشکلاتی چون پایین بودن پیوند ضعیف با بازار سرمایه خارجی، پایین بودن نسبت مالیات به تولید ناخالص داخلی، رقابت ناپذیری بازارهای داخلی از جمله بازار مالی، عدم توازن نسبی در ارزیابی و ارزش‌آوری بخش‌های اقتصادی، ترکیب سنتی صادرات و بحران آلودگی زیست محیطی ممکن نیست. حل این مشکلات هم البته مشروط به افزایش سرمایه اجتماعی، سرمایه انسانی، سرمایه نهادی و ساختاری است

را خواهند یافت. مگر این که دچار توهم توطنه شویم و گمان کنیم که مثلاً مردم گمراه هستند و باید هدایتشان کرد. این همان توهمی است که تاکنون مانع توسعه بخش خصوصی شده و ثروت و مکتب را در دست عده محدودی متمرکز کرده است. البته باید افزود فکر نمی‌کنم بخش خصوصی بخصوص در ایران کاملاً بدون مشکل است. در همان کشورهای توسعه یافته هم بخش خصوصی با نظارت جامعه و نهاد‌های اجتماعی و در چارچوب قوانین روشن فعال است، چون بدون نظارت متقابل و مکمل در جامعه امکان اختلال برای همه نهادها متصور است. برخی در ایران معتقدند راه حل سرمایه داری، راهکار توسعه در ایران است. در مقابل مارکسیست‌ها هم مدل سوسیالیستی خاص خودشان را گزینه مناسب می‌دانند. البته لازم است که اشاره کنم اغلب قرائت‌هایی که از مدل سوسیالیسم مارکسی در ایران شده ترجمه ایرانی نوعی استالیسیسم است، بنابراین حتی در سطح ترجمه هم دارای مشکل است. اما من فکر می‌کنم بدون یک دیدگاه بسا پارادایم معین نمی‌توان پاسخ این پرسش را داد، و لسی همزمان معتقد نیستم که یک فرد یا گروه سیاسی می‌تواند با معرفت پیشینی پاسخی قانع کننده به آن عرضه کند. من هر چند مدعی نیستم که پاسخ آماده به این پرسش ندارم، اما کار آکادمیک و تلاشی پیگیری می‌طلبم. گمان دارم که امریکایی‌ها در دهه ۳۰ یک مؤسسه تحقیقاتی امریکایی در ایران ایجاد کردند. اولین کار این مؤسسه پژوهش اقتصادی در ایران و بر آورد برخی از شاخص‌های اقتصادی مانند تولید ناخالص ملی بود. آنها به خوبی می‌دانستند که بدون اطلاعات کافی از اقتصاد ایران نمی‌توان سیاست‌گذاری مؤثری را مطرح کرد. اینک پس از گذشت بیش از نیم قرن این پرسش مطرح می‌شود که از اقتصاد ایران چه می‌دانیم. هر چند اطلاعات اجمالی مادر مورد اقتصاد ایران و تاریخ آن را نمی‌توان انکار کرد، اما اگر دانش خود را با دانش کشورهای موفق مقایسه کنیم به ناتوانی و ناکارایی خود پی می‌بریم. ما هنوز یکی از مهمترین سرمایه‌های لازم برای حل معضل توسعه نیافتگی را در اختیار نداریم. دانش اجتماعی و به طور اخص دانش اقتصاد در جامعه ما مهجور است. هر چند ادعا می‌شود که میلیون‌ها نفر دانشجوی علوم انسانی و اجتماعی داریم، اما سهم مادر تولید اجتماعی بین المللی ناچیز است. چند درصد پژوهش‌های قابل قبول بین المللی حاصل کار پژوهشگران

گرایش غالب ایرانی	گرایش غالب سوئدی
نیاکان گرایی: زیاد	موضوعیت ندارد
مذهب گرایی: زیاد	ناچیز
ثبات روحیه: کم	زیاد
ادبیات: شعر و عرفان	رمان، مستند
توجه به گذشته و اسطوره‌ها: زیاد	توجه به حال و امروز
توجه نظم و ترتیب: کم	زیاد
فردیت محوری: کم	زیاد
فعالیت اجتماعی سازمان یافته: کم	زیاد
واقع گرایی: کم	زیاد
دقت در کار: کم	زیاد
احتیاط: کم	زیاد
ارزیابی‌ها: قطعی	محتاط
آینده‌نگری: کم	زیاد
افتخار به گذشته: زیاد	موضوعیت ندارد
خودشیفتگی: زیاد	کم
تفاوت زن و مرد: زیاد	ناچیز
نگاه به کودکان: جزئی از خانواده	فرد مستقل
سازمان خانواده: هرمی	افقی
سازمان آموزشی: هرمی	افقی
تفاوت ظاهر و باطن: زیاد	کم
تخیل گرایی: زیاد	کم
پیگیر بودن: محدود	فرهنگ مسلط
محافظه کاری در مقابل افکار نو: زیاد	کم
سنت گرایی: زیاد	کم
گرایش به تغییر سازمان یافته زندگی: کم	زیاد
نابرابری: پذیرش	عدم پذیرش
ناسیونالیسم: قوی	ضعیف
نقش والدین در تصمیم گیری برای فرزندان: زیاد	موضوعیت ندارد

ایرانی است؟ توسعه اجتماعی و اقتصادی در کشورهای پیشرفته مقارن است با پیشرفت این علوم در آن جوامع. جامعه انسانی و نهادهای آن ساخته و پرداخته انسان اجتماعی است. نهادهای اقتصادی و معرفتی که آنها را می‌کاود نیز محصول انسان است. «علم» اقتصاد مانند هر پدیده اجتماعی و انسانی دیگر، دردگر گونی است. علوم اجتماعی به اعتبار اینکه در چارچوب یک سازمان اجتماعی معین یعنی جامعه علمی تولید می‌شود، خود یک پدیده اجتماعی است، اما از این جهت که متعلق این معرفت (موضوع آن) اجتماعی است، علوم اجتماعی خوانده می‌شود. هدف این معرفت در نهایت توسعه زندگی اجتماعی است. در جامعه ایران گویا قرار است کلام و حکمت متعالیه متصدی دانش اجتماعی شوند. کلام و حکمت متعالیه - حتی اگر هنوز موضوعیتی برای آنها قائل باشیم - کارشان پرداختن به امور اجتماعی و یا اقتصادی نیست؛ حکمت و کلام کارشان تقدس‌زایی است، حال آنکه علوم اجتماعی کارش تقدس‌زدایی است. توسعه اجتماعی و اقتصادی اروپا زمانی آغاز شد که علوم تجربی به‌طور کامل و علوم اجتماعی تجربی یعنی علمی همچون اقتصاد و جامعه‌شناسی از کلام و فلسفه جدا شدند. به همین دلیل پژوهشگران نوعی همبستگی و همزمانی میان توسعه اجتماعی و اقتصادی و پیدایش علوم تجربی قائل هستند. علوم اجتماعی و به‌طور خاص دانش اقتصاد، معرفتی تجربی است. این بدین معنی است که گردش آزاد اطلاعات شرط لازم پیدایش و پویای چنین معرفتی است. در نظام سیاسی که این شرط برآورده نمی‌شود، مدیریت باچشم‌پسته اقتصاد جامعه را اداره می‌کند. اطلاعات اقتصادی، داده تجربی به معنی خاص آن نیست، بلکه حاصل تعامل بازیگرانی است که در عرصه کنش اقتصادی نقشی بازی می‌کنند. بنابراین در فقدان شرایطی همچون آزادی سیاسی، داده تجربی که بازتاب تجربه است، به شکل فعالی تولید و توزیع نمی‌شود و می‌توان مدعی شد که تولید داده در شرایط آزادی سیاسی مؤثر و بازتاب تجربه بیشترین بازیگران است، البته چنین اطلاعاتی از نظر محتوا دارای کیفیت بالاتری است، به همین دلیل دارای قدرت قانع‌کنندگی بالاتری نیز است.

■ از میان مکاتب اقتصادی و اجتماعی جهان کدام مکتب را به نظرات خود نزدیکتر می‌دانید؟

□ من باوری به «علم اقتصاد» ایدئولوژیک ندارم، نه نوع لیبرالیستی - سرمایه‌داری آن و نه نوع مارکسیستی‌اش، بنابراین منتقد مکاتب

ایدئولوژیک اقتصادی هستیم. نظرات من بیشتر با نظرات نحله انتقادی اقتصاد جور در می آید، چون مباحث این مکتب لیبرالیستی و مارکسیستی غالباً از نوع کلامی و جدلی و برای قانع کردن خصم است تا کارایی و دگرگونی زندگی بشر. به یاد می آورم یکی از دانشجویان دانشگاه شیخ نشین کویت رساله ای در مورد اقتصاد اسلامی نوشته بود. وقتی شما به رساله نگاه می کردید، می دیدید این رساله یعنی فرموله کردن نظام اقتصادی کویت به اضافه یک سلسله استدلال شرعی و اصطلاحات فقهی زیر عنوان مکتب اقتصاد اسلام. اگر به یاد بیاورید اوایل انقلاب کتابی به نام «اقتصاد توحیدی» چاپ شده بود. فهم آن نوشته حتی برای اهل فن هم ساده نبود چون نه از زبان استادان دانش اقتصاد بهره گرفته بود و نه حتی از حداقل های لازم برای فهم یک نوشته و ارتباط با خواننده برخوردار بود. یک سلسله شعار ایدئولوژیک در آن کتاب مطرح شده بود که نه دارای سازگاری درونی بود، نه سازگاری بیرونی با ادبیات فن و دانش مربوطه. یکی دیگر از مقامات مهم مملکتی وقت هم در یکی از نماز جمعه های دهه ۶۰ و وقتی از اقتصاد ناب اسلامی سخن می گفت، ادعای کرد که اقتصاد ایران همان اقتصاد ناب اسلامی است که مرکب از بخش خصوصی، دولتی و تعاونی است. اگر ادعای ایشان درست باشد می توان همه اقتصادهای دنیا را اقتصاد ناب اسلامی دانست. به همین دلیل است که مدعی هستیم، چیزی به نام اقتصاد مکتبی یا اقتصاد ناب وجود ندارد. شما کتاب هایی که در مورد اقتصاد اسلامی نوشته شده را ملاحظه کنید؛ بیشتر آنها از اصطلاحات و ترمینولوژی کتاب های درسی دانشگاه های غرب استفاده می کنند. اصطلاحات غالباً در چارچوب همان گرایش های سرمایه داری یا کمونیستی

اگر کار کرد اصلی دانشگاه ها تا دیروز آموزش نیروی کار متخصص بود، امروز روند ساخت اغلب دانشگاه ها در غرب به سوی غلبه نقش پژوهش و تربیت پژوهشگر پیش می رود

فراهم آمده و ابزار تحلیلی آن گرایش هاست. علم اقتصاد، علمی متأخر است. فیلسوفان یونان دانشی به نام تدبیر منزل داشتند که از نظر مبانی و اصول موضوعه و روش، با دانش اقتصادی که امروز مطرح است متفاوت بود. حال چگونه برخی مدعی علم اقتصاد اسلامی ناب هستند باید خودشان پاسخ بدهند. علم اقتصاد و دانش اجتماعی به طور کلی محصول تجربه آمیخته به آزمون و خطای بشر است. افکار و تجربیات مختلف بشر بر یکدیگر تأثیر می گذارد. حزب کمونیست چین مدعی اقتصاد سوسیالیستی است ولی همزمان سرمایه داری را به رسمیت شمرده است. عربستان دم از بانک اسلامی می زند، اما این بانک، یک بانک رانتی نفتی است. هر وقت داعیه ایدئولوژی ناب باشد، سخن از برحق بودن است. معرفت اقتصادی، ناب و غیر ناب و الهی و غیر الهی ندارد، اما مؤثر و غیر مؤثر دارد و این تأثیر یک سیاست اقتصادی است که آن را مطلوب یا غیر مطلوب می کند. حل مسائلی مثل بیکاری، تورم و نبود رشد، مسائل انحصار ایدئولوژیک نیستند، بلکه مسائل تجربی و اجرایی هستند. با هر نیت خیر و یا هر آرمان بلند برای از بین بردن بهره کشی وقتی نتوانیم مشکل تورم را حل کنیم، راهکار ما مفید و قابل دفاع نیست. قرار نیست

که اقتصاد ایران را با قدسی کردن حل کنیم. محدودیت ها و امکانات تعریف شده هستند و هر گروهی که ادعای حل مسائل اقتصادی را دارد باید در همین زمین و زمینه محدود و معین بازی کند. به طور خلاصه من فکر می کنم یک اقتصاد رفاه با سیاست های اجتماعی و اقتصادی و همزمان عدم تمرکز از قدرت و ثروت در قالب نوعی سوسیال دموکراسی منطبق با شرایط ایران، مناسب ترین سیاست باشد. نباید فراموش کرد که هنوز بخش قابل توجهی از مردم، زندگی نامناسبی داشته و از آموزش و پرورش لازم برخوردار نیستند. همزمان در غیبت یک سیاست رفاهی، هر کسی می تواند موج ایجاد کند، اما تأمین مالی جامعه رفاه نباید با فروش منابع طبیعی باشد، بلکه باید با ایجاد مکانیسم های لازم آن را از مالیات تأمین کرد. بر این باید افزود که من مسائل اقتصادی را تنها به عنوان مسائل اقتصادی نمی بینم، چون حل هر مشکل اقتصادی در گرو حل مسائل سیاسی و اجتماعی دیگر است. در ایران که دولت بزرگترین کارفرما و مدیر اقتصادی است و انحصار نفت و تجارت خارجی و... را در دست دارد قطعاً حل تنگناهای سیاسی مانند عدم تمرکز سیاسی، احترام به حقوق بشر و حق شهروندی و آزادی احزاب و تشکل های سیاسی و اجتماعی غیر دولتی دارای اولویت است. این سخن که در عین تمرکز قدرت و اقتدار گرایی می توان مسائل را با تکنوکراسی و استفاده از مدیران کار آزموده و مجرب حل کرد به گمان من موضوعیت ندارد، چون بحران کارایی اقتصادی و مدیریت مشروط به حل مشکل مشروعیت و حقانیت سیاسی و همچنین مشارکت خودانگیخته گروه های اجتماعی و سیاسی است. این سه مؤلفه یعنی کارایی، مشروعیت و مشارکت عمومی، مؤلفه های همبسته ای هستند.

**با صبا افتان و خیزان می روم تا کوی دوست
وز رفیقان ره استمداد همت می کنم**

از خوانندگان نشریه تقاضای دعای خیریه همت عالی

و پرداخت به موقع حق اشتراک را داریم